

حکومت ریشه در هزاران سال تاریخ ایران داشت. نظام اجتماعی و اقتصادی ایران در دورانه‌های عادی، نظامی استبدادی و مبتنی بر فقدان حقوق مالکیت بوده است. از این رو، در زمانهای غیرعادی (فروپاشی رژیمهای استبدادی به دست نیروهای داخلی یا خارجی) کشور دستخوش دوره‌هایی نسبتاً دراز از هرج و مرج، اغتشاش، غارتگری، و فقدان قدرت مرکزی شایسته شده تا این که سرانجام رژیم استبدادی بعدی مستقر گردیده است. به همین دلیل تا آغاز سده بیستم میلادی، واژه انقلاب، که اکنون بعنوان معادلی برای واژه revolution به کار می‌رود، به معنی فاجعه و آشوب سیاسی و اجتماعی بود.

نظام حکومت استبدادی بر انحصار دولتی حقوق مالکیت و قدرت متمرکز (نه لزوماً مرکزی) اقتصادی، بوروکراتیک و نظامی، که استقرار آن را ممکن می‌کرد، استوار بود. هیچ‌گونه حقوق مالکیت خصوصی نمی‌توانست وجود داشته باشد و فقط امتیازاتی از سوی دولت به افراد داده می‌شد و از این رو ممکن بود در چشم به هم زدن پس گرفته شود. همواره طبقات اجتماعی، به مفهوم تفاوت در میزان دارایی، مقام و شغل، وجود داشت و بنابراین زمینداران، بازرگانان، صنعتگران، دهقانان و مانند آنها همیشه دیده می‌شدند. ولی از آنجا که برخلاف اروپا، در ایران دولت می‌توانست به زور امتیازی را از یک شخص، خانواده، طایفه یا گروه بگیرد و به دیگران بدهد، ترکیب طبقات گوناگون اجتماعی پیوسته دستخوش دگرگونی بود. در نتیجه، اشرافیتی پابرجا نمی‌توانست در کار باشد و درجه‌ای غیرعادی از تحرک اجتماعی، از بالا به پایین و از پایین به بالا، در جامعه دیده می‌شد.

نبودن قانون و سیاست به مفهوم غربی، همراه نهادین چنین زمینه جامعه‌شناختی به شمار می‌رفت. در جایی که حقوق وجود نداشته باشد، قانون هم نخواهد بود. در جایی که قانون چیزی بیش از تصمیمها، هوسها یا خواسته‌های مستبدانه قانون‌گذار نیست، به رغم وجود مجموعه‌ای از قواعد و مقررات عمومی در هر زمان، محلی از اعراب برای مفهوم قانون باقی نمی‌ماند. تنها حقوق مستقل، و نه امتیازات وابسته، می‌تواند شالوده واقعی قدرت اقتصادی و اجتماعی افراد و طبقات

جامعه‌شناسی سیاسی ماکس وبر جامعه‌شناسی سلطه است، بدین معنا که وی به موضوع اقتدار یا سلطه مشروع می‌پردازد و در این مسیر سه نمونه عالی از سلطه و نظامهای سیاسی می‌سازد. این سه نوع سلطه مشروع عبارت است از سلطه سنتی، سلطه کاریزماتیک و سلطه عقلانی. در سلطه سنتی، سبب مشروعیت سنت پایداری است که از گذشته‌های دور در خاطره اجتماعی مردم وجود دارد، قواعد و شاخصهای اعمال قدرت شخصی، خصوصی و مربوط به موارد معین است، و تمایزی میان قلمروهای خصوصی و عمومی وجود ندارد. از دید وبر، انواع سلطه سنتی عبارت است از پدرسالاری (در این نظام سیاسی کارگزار و بوروکراسی وجود ندارد)، حکومت سالمندان یا ریش سفیدان (gerontocracy)، نظام فئودالی (در این نوع سلطه وفاداری مبتنی بر پیمان جای روابط پدرمابانه نظام پاتریمونیال را می‌گیرد) و پاتریمونیالیسم (نظام موروثی). به گفته وبر، پاتریمونیالیسم زمانی ظاهر می‌شود که سلطه سنتی به ایجاد یک نظام اداری و یک نیروی نظامی که صرفاً ابزارهای شخصی حاکم محسوب می‌شوند، می‌پردازد. وبر حدّ اعلای پاتریمونیالیسم و حالت افراطی آن را سلطانیسم می‌نامد. به عبارت دیگر، وبر نظامی را که در آن سلطه عمدتاً و در اصل سنتی است، هر چند اعمال این سلطه با توجه به استقلال شخص حاکم صورت گیرد، پاتریمونیالیسم می‌نامد؛ اما نظامی را که سلطه در آن بالاصاله بر اساس تشخیص و به دلخواه حاکم اعمال می‌شود، سلطانی می‌خواند. این دلخواه بودن سلطه و مبتنی بودن آن بر رأی و اختیار حاکم است که سلطانیسم را از دیگر شکلهای نظام اقتدارگرا جدا می‌کند. در این مقاله، نویسنده تحول نظام اقتدارگرای پهلوی به نظام سلطانی را مورد بررسی قرار می‌دهد و ویژگیهای آن را برمی‌شمارد.

مدخل

از دید تجربی، حکومت پهلوی نشان‌دهنده تجربه‌ای بی‌همتا بود؛ هر چند ویژگیهای اصلی این

رژیم‌های سلطانی: مورد رژیم پهلوی در ایران

نویسنده: دکتر همایون کاتوزیان
مترجمان:

دکتر امیر محمد حاجی یوسفی
(استادیار علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی)
و محمد سعید قائنی نجفی
(کارشناس ارشد علوم سیاسی)

اجتماعی را فراهم آورد. از این رو نبود حقوق به معنای نبود قانون است و نبود قانون لزوماً باید به معنای نبود سیاست گرفته شود. توجه به این نکته ضروری است که نه تنها قوانین عادلانه و سیاستهای عقلانی (که معمولاً ملازم شکل گیری جامعه مدرن اروپایی در چند سده گذشته بوده)، بلکه نفس قانون و سیاست، عادلانه یا ناعادلانه، سنتی یا عقلانی، وجود نداشته است.

جامعه اروپایی، خواه باستانی، قرون وسطایی یا مدرن، همواره بر بنیاد گونه ای قانون و قرارداد نوشته یا نانوخته میان حکومت و جامعه، یا عرفی ریشه دار استوار بوده است. بی گمان برای مثال میان دولت - شهرهای یونانی و دموکراسیهای مدرن اروپایی از حیث قلمرو و محدوده قدرت حکومت، گستره پایگاه اجتماعی و مشروعیت سیاسی آن، و تأثیر شیوه اجرای عدالت بر گروهها و طبقات اجتماعی، تفاوتی وجود دارد. اما قدرت حکومت حد و مرزهای متفاوت ولی مشخصی داشته که حقوق طبقات اجتماعی آنها را تعیین می کرده است. با توجه به تداوم این حالت، قانون و سیاست همواره در اروپا وجود داشته و این بدان معناست که انقلابهای اروپایی نه برای نفس قانون، بلکه بر ضد ترتیبات حقوقی و قانونی موجود و با هدف گسترش (یا اعاده) قلمرو حقوق اجتماعی و نیز اعمال آنها برپا شده است.

در ایران، برعکس، حدود قدرت حکومت را نه قانونی صریح یا ضمنی، قرارداد یا عرف، بلکه اندازه خود قدرت تعیین می کرد. نبود قانون به معنای نبود قواعد اجرایی نبود؛ برعکس، بدین معنا بود که حکومت خودسرانه می توانست بنا به اراده و میزان قدرت مادی خود، قانون گذاری یا قانون شکنی کند. استبداد به معنی حکومت مطلقه است و در جایی که تصمیمها معمولاً مستبدانه باشد، حکومت قانون به مفهوم درست آن وجود نخواهد داشت. این نکته روشن می سازد که چرا انقلاب مشروطیت ایران (۱۹۰۵-۶) در پی رهایی از حکومت استبدادی، یعنی دستیابی به خود قانون بوده است.^۱ با توجه به مفهوم آزادی منفی و مثبت از دید آیزایا برلین^۲، مشروطه خواهان، خواهان رها شدن از بند حکومت استبدادی و دستیابی به حق برخورداری از زندگی امن و پیش بینی پذیر

بودند که چارچوب قانونی مستقل و خدشه ناپذیری آنرا تضمین کرده باشد.^۳ جامعه ماقبل مدرن ایران، در مرحله ماقبل حقوقی، ماقبل قانون اساسی و ماقبل سیاسی بود. به همین دلیل، دولت نه تنها بالای سر بلکه در مقابل ملت قرار داشت. هنگامی که در اواخر سده نوزدهم میلادی ایران تماس نزدیکی با اروپا و افکار غربی پیدا کرد، واژه های «پولتیک» و «پولتیکی» بعنوان معادلهایی برای politics و political، صرفاً برای اشاره به سیاستهای اروپایی به کار گرفته شد. «سیاست» و «سیاسی» که پس از آن جایگزین واژه های وام گرفته شده خارجی شد، در اصل به معنی «تنبیه»، یا هنر حکمرانی کارآمد مربوط به فرمانروایان مستبد بوده است.^۴ نبود حکومت واقعی قانون در طول تاریخ، همراه با ناامنی و پیش بینی ناپذیری که ملازم آن است، هم علت و هم معلول فقدان فتوالمیسم (به مفهوم اروپایی آن) در جامعه ایران بوده است. افزون بر این، این شرایط موانع نیرومندی بر سر راه انباشت سرمایه مالی و (سپس) مادی در بخشهای صنعت و کشاورزی پدید می آورد، زیرا از تاریخ و تجربه چنین آموخته می شد که دارایی های اینجهانی کمابیش همراه با زندگی مالکان آنها به سادگی از میان می رود.

بنابراین، فهم روانشناسی اجتماعی و الگوی رفتار عمومی ناشی از این شرایط ساده است. دولت، علی الاصول، از دید افراد و طبقات اجتماعی و از جمله خود کارگزاران دولت، یک دشمن بالقوه و بالفعل تلقی می شود. استبداد نظام مند و موارد ظلم منتج از آن، احساس شدید ترس و ناامنی، بی اعتمادی، بی اعتقادی، سرخوردگی، انزجار، و گوشه گیری پدید می آورد. ممکن است وفاداری و وابستگی فرد به خانواده و اجتماع، به فرهنگ مردمی (غیر دولتی)، یا حتی به کل کشور وجود داشته باشد؛ ولی همین که یک رژیم بعنوان نماد نظام کهن حکومت استبدادی شناخته شد، دوام آن نه بر پایه رضایت، وفاداری بخشی یا طبقه ای، یا ملاحظات فراگیر در مورد دفاع از قلمرو، بلکه صرفاً در سایه دیالکتیک ترس و زور خواهد بود.

○ جایی که حقوقی

وجود نداشته باشد، قانون هم نخواهد بود. در جایی که قانون چیزی بیش از تصمیمها، هوسها یا خواسته های مستبدانه قانون گذار نیست، با وجود مجموعه ای از قواعد و مقررات در هر زمان، محلی از اعراب برای مفهوم «قانون» باقی نمی ماند.

حکومت پهلوی: دیکتاتوری، فترت، و

سلطانیسم

رژیم پهلوی، مانند همه رژیم‌های پیش از آن، رژیمی استبدادی بود، هر چند مدتی طول کشید تا رضاشاه و نیز محمد رضا شاه در مراحل آخر زمامداریشان حکومت مطلقه و استبدادی خود را مستقر سازند. بطور دقیق، دوران سلطانیسم رضاشاه از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۱، و دوران سلطانیسم پسرش در فاصله سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۷۷ بود.

همان گونه که پیشتر خاطر نشان شد، انقلاب مشروطیت (۱۹۱۱-۱۹۰۵) پیش و بیش از هر چیز مبارزه‌ای بود برای استقرار یک چارچوب قانونی و، سپس، حکومت پارلمانی در کشور تحت سلطنت مشروطه‌خاندان قاجار.^۸

بازرگانان، زمینداران، رهبران مذهبی و روشنفکران مدرن رهبری انقلاب مشروطیت را در دست داشتند. هدف این انقلاب، پراکنش قدرت سیاسی و تقویت مالکیت خصوصی هم در زمین و هم در سرمایه تجاری بود. الغای رسم واگذاری زمین (نظامی کهن که بر اساس آن دولت زمین را به هر کس می‌خواست واگذار می‌کرد و از این رو زمینداران را بیشتر به مباشر تبدیل می‌نمود تا مالک) در مجلس اول، تضمینی قانونی برای مالکیت زمین در شرایط موجود فراهم ساخت و امتیاز زمینداری را به حق قراردادی مالکیت تبدیل کرد. مجلس اول همچنین از طریق کاهش قدرت سیاسی و اقتصادی دولت، تأیید مجدد حقوق بازرگانان عمده‌ای که زمینهایی را از راه خرید به دست آورده بودند، تشویق بازرگانان دیگری که مایل به انجام چنین کاری بودند، و تقویت مالکیت سرمایه، منافع بازرگانان را تأمین کرد.

از این رو شگفت آور نیست که پیشروی رضاشاه به سوی قدرت در فاصله سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۶، دوره‌ای که وی در آن ابتدا وزیر جنگ، سپس نخست‌وزیر و سرانجام شاه شد، بطور کلی با مقاومت گروهی مخالف مرگب از زمینداران و بازرگانان روبرو گردید و در مقابل افسران ارتش، بوروکراتها، و روشنفکران، که خود موکلان بالقوه یا بالفعل دولت بودند، از آن پشتیبانی کردند. حکومت رضاشاه پس از تاجگذاری در سال

از لحظه‌ای که نیروی ظاهر آخندشه‌ناپذیر دولت، به هر دلیل، رو به ضعف می‌گذرد، کنترل آن بر جمعیت نیز سست می‌شود. ترسی که از آن پس دولت در جامعه به وجود می‌آورد، تبدیل به انرژی انفجار آمیزی می‌شود که سربر آوردن نیروی تازه‌ای را سبب می‌گردد.

این نکته‌ای نیست که موضوع تحلیل صرفاً روانشناختی قرار گیرد. وقتی دولت همه حقوق را در انحصار دارد، باید همه وظایف را نیز به گونه انحصاری بپذیرد. در مقابل، جامعه که هیچ حقوقی ندارد، وظیفه‌ای هم در قبال دولت احساس نمی‌کند. نتیجه این که به هنگام پیش آمدن بحران سخت داخلی یا خارجی، مردم یا در کنار دشمنان دولت قرار می‌گیرند یا از یاری رساندن به دولت برای از سر گذراندن بحران خودداری می‌کنند. در واقع، هنگامی که این باور قوت می‌گیرد که دولت در معرض سقوط است، واکنش عمومی یا به فروپاشی کمک می‌کند، فروپاشی‌ای که در غیر این صورت می‌توانسته منتفی شود، یا سکران مرگ دولت را کوتاه می‌نماید.^۵

روانشناسی اجتماعی تحولات و انقلابهای ایران (پیدایش ناگهانی یک همبستگی عمومی در میان افراد و طبقات، یگانگی هدف، آرمانگرایی، قهرمانگرایی، و از خود گذشتگی)، تفاوتی با روانشناسی اجتماعی دیگر انقلابها ندارد.^۶ آنچه در مورد ایران فرق می‌کند عبارت است از اتحاد همه طبقات اجتماعی در مبارزه برای سرنگون کردن رژیمی که مهر استبداد به پیشانی‌اش خورده؛ اعتقاد تلویحی به این نکته که هرگاه رژیم سرنگون شود، دولت استبدادی یکسره نابود خواهد شد؛ نقش یک پیشوا بعنوان ناجی؛ فرد «خوب» در برابر آدم «بد»ی که قدرت را در دست دارد؛ و در پی آن نبود برنامه‌ای برای از کار انداختن خود دولت استبدادی.^۷

خلاصه‌ای که در بالا ذکر شد، نه به معنای بازخوانی تاریخ طولانی ایران است، نه نگارنده بر آن است که بگوید از روز ازل هیچ دگرگونی در تاریخ ایران روی نداده است. بلکه هدف ارائه نظریه‌ای کوتاه و ساده برای تسهیل فهم *longue durée* است.

○ تنها حقوق مستقل، نه امتیازات وابسته، می‌تواند شالوده واقعی قدرت اقتصادی و اجتماعی افراد و طبقات را در جامعه فراهم آورد.

۱۹۲۶ و تأسیس سلسله جدید پهلوی، هنوز بیش از آن که یکسره سلطانی باشد، اقتدار گرا بود، زیرا وی همچنان به راهنمایی گروه کوچکی از سیاستمداران مهم که ریشه در عصر قاجار داشتند و، تا اندازه کمتری، به مجلس متکی بود.

به هر حال، تا سال ۱۹۲۳ مجلس به سطح ابزاری بی قدرت در دست دولت تنزل یافته بود و تقریباً همه مشاوران اولیه شاه (چه رسد به منتقدان و مخالفان) از کار بر کنار، تبعید، زندانی، کشته یا کاملاً نوکر شده بودند. در آن سال عبدالحسین تیمورتاش وزیر بسیار نیرومند دربار دستگیر و سپس در زندان کشته شد، و اندکی بعد جعفرقلی خان سردار اسعد بختیاری رفیق صمیمی شاه و وزیر جنگ به همین سر نوشت دچار گشت. سقوط تیمورتاش هم جنبه نمادین داشت و هم نشانه بروز بیماری بود. نمادین بود بدین دلیل که وی تا آن زمان دومین شخصیت قدرتمند کشور به شمار می رفت و توانسته بود اختیارات و قدرت مستقل چشمگیری کسب کند؛ حکایت از بروز بیماری می کرد چون قربانی شدن کسانی که ستون فقرات رژیم تازه را ایجاد کرده بودند به دست خود آن رژیم، گرایش فزاینده از دیکتاتوری اقتدار گرا به استبداد سلطانی را آشکار می ساخت.^۹

به ذهن هر کس می آید که اگر متفکین در سال ۱۹۴۱ ایران را اشغال نمی کردند فرگشت رژیم رضا شاه چگونه می بود. کشور رسماً بیطرف بود، ولی محبوبیت رسمی و غیررسمی هدف و انگیزه آلمان در ایران آشکار بود و موقع استراتژیک ایران در جنوب اتحاد جماهیر شوروی و شمال خلیج فارس (در کنار اهمیت آن از دید راههای تأمین نفت برای انگلیس) بیش از آن حساس بود که جلب توجه نکند.

رضا شاه به نفع پسرش محمدرضا از قدرت کناره گرفت، ولی متفکین رسماً اداره کشور را به دست نگرفتند. بر اساس بیمانی که در تهران به امضا رسید، مقرر گردید سربازان متفکین تا پایان جنگ در ایران بمانند و از امکانات کشور استفاده کنند، ولی در مقابل، استقلال و تمامیت ایران را محترم شمارند. اگر رضا شاه از پایگاهی اجتماعی در کشور برخوردار بود چه بسا می توانست خود

این پیمان را امضا کند و بر سر قدرت باقی بماند، چون آمادگی این کار را داشت. از این رو افتادن سریع وی از سریر قدرت، نه تنها نتیجه اشغال ایران، بلکه به این دلیل نیز بود که وی بیشتر ایرانیان را از خود بیزار کرده بود. حتی یک طبقه اجتماعی یافت نمی شد که حکومت را همراهی کند. افزون بر این، بیشتر کارکنان دولت و سیاستمداران سخت از وی انتقاد می کردند و حتی ارتش بعنوان برجسته ترین دستاورد رضاشاه نیز روحیه خود را باخته بود. از همان دم که رضا شاه کناره گیری خود را اعلام کرد، حتی پیش از آن که کشور را ترک گوید، نمایندگان مجلس که به جای برگزیده شدن از سوی مردم بیشتر بوسیله دولت دست چین شده بودند، زدن اتهام دیکتاتوری، خودکامگی، فساد و چپاول اموال خصوصی به وی را آغاز کردند.^{۱۰}

سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ را به بهترین وجه می توان دوره فترت نامید. زمینداران و سیاستمداران محافظه کار، در اتحادی غیر رسمی با دستگاه مذهبی^{۱۱} نیرومندترین و بانفوذترین گروه اجتماعی کشور را تشکیل دادند. شاه جدید تا اندازه زیادی متکی به اتحاد یاد شده بود، هر چند افزایش قدرت شخصی خود را از طریق ارتش و پشتیبانی خارجی نیز پی گیری می کرد.

حزب توده، که در آغاز ائتلافی از عوامل مارکسیست، سوسیالیست و دموکرات و خواهان اصلاحات توزیعی و دموکراتیک بود، به گونه فزاینده به سوی مارکسیسم-لنینیسم و اتحاد جماهیر شوروی گرایش پیدا کرد. عواملی هم در ارتش بودند، بویژه سیهبد علی رزم آرا، که هدفشان ایجاد یک دیکتاتوری مدرن نظامی، احتمالاً بدون خود شاه، بود.

ویژگی این دوره، هر چند نمی توان آن را دقیقاً یک دوره دموکراتیک توصیف کرد، باز بودن نسبی فضای سیاسی [و جنگ قدرت بود: در فاصله سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۵۱ دستکم هفده کابینه بر سر کار آمدند و بدون دستاورد چشمگیری که مایه اعتبارشان باشد از کار کنار رفتند، و کشمکش های سیاسی بیشتر به شیوه ویرانگر، تا سازنده، جریان داشت.^{۱۲} دولت محمد مصدق (۱۹۵۳-۱۹۵۱) برای برپایی یک دموکراسی پارلمانی دست به تلاش زد، اما این اقدام در پی ملی شدن صنعت نفت ایران

○ در گذشته، حدود

قدرت حکومت در ایران را نه قانونی صریح یا ضمنی، قرار داد یا عرف، بلکه اندازه خود قدرت تعیین می کرد. نبود «قانون» به معنای نبود قواعد اجرایی نبود، بلکه برعکس بدین معنا بود که حکومت خودسرانه می تواند بنا به خواست و اندازه قدرت مادی خود، قانون گذاری یا قانون شکنی کند.

شخصیت برجسته در سطح ملی مطرح ساخت چیره گشت و از آن پس به صورت رهبر مطلق و بی‌رقیب در کشور درآمد.

سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۷ دوره فرمانروایی سلطانی شاه است. دو عامل اصلی این دگرگونی بنیادین را ممکن ساخت. نخست، اصلاحات ارضی زمینداران را بعنوان يك طبقه اجتماعی مستقل از میان برداشته و قدرت اجتماعی-سیاسی ایشان را به دولت منتقل کرده بود. همزمان، روبرویی دولت با مخالفان مذهبی و شکست آنها، به کاهش نفوذ مستقل این گروه در امور سیاسی و اجتماعی کمک کرد و شالوده قدرت اقتصادی ایشان تضعیف گردید. دوم، درآمدهای فزاینده نفتی که مستقیم به خزانه دولت سرازیر می‌شد، منابع مهم مالی و ارزی خارج از نظام اقتصادی داخلی در اختیار شاه قرار می‌داد. همان‌گونه که اکنون همگان می‌دانند، بیشتر درآمدهای نفتی از کاربرد نهادهای داخلی نیست بلکه نوعی بهره اقتصادی است که در عوض استفاده از منابع کمیاب پرداخت می‌گردد، یا، نوعی سرمایه مالی است که از نقد کردن دارایی‌های مادی محقق می‌شود. به هر حال، این درآمدها که مستقیماً به دست دولت می‌رسید و توزیع می‌شد، دولت را قادر ساخت که پروژه‌های عمرانی را تأمین مالی کند، شبکه نظامی-بوروکراتیک خود را گسترش بخشد، و نیروی خود را در میان تکنوکراتها و روشنفکران افزایش دهد.^{۱۵} بدین سان، شاه که عملاً دولت هم بود، به گونه فزاینده از جامعه و اقتصاد ایران مستقل می‌شد، در حالی که جامعه و اقتصاد هر چه بیشتر به شاه و تصمیماتش وابسته می‌گشت. تأکید بر این نکته اهمیت دارد که تغییر یافتن اقتدارگرایی به سلطانیسم، نتیجه دور شدن شاه از اتحاد پیشین با زمینداران و دستگاه مذهبی و نیز استقلال فزاینده وی از اقتصاد داخلی (و کمکهای خارجی) در سایه درآمدهای در حال افزایش نفت بود.

سال ۱۹۷۷ شاهد آغاز به کار جیمی کارتر بعنوان رئیس‌جمهور آمریکا بود. اظهارات وی در دفاع از حقوق بشر در اروپای شرقی و نیز در میان هم‌پیمانان آمریکا در جهان سوم، نقش روانشناختی مهمی چه از جهت تشویق مخالف‌خوانی در برابر حکومت شاه و چه از نظر سست شدن اعتماد شاه

صورت گرفت و دولت با مشکلات جدی اقتصادی و نیز دشمنی شاه، بخشهایی از ارتش، زمینداران، انگلیس، و دست‌آخر آمریکا، روبرو شد. ترکیب این عوامل به سقوط مصدق در پی کودتای مشهور ۱۹۵۳ انجامید.^{۱۳}

در دهه پس از کودتا، شاه رژیم اقتدارگرا را با پشتیبانی زمینداران، ارتش و... رهبری کرد. وابستگی اقتصادی و سیاسی ایران به آمریکا افزایش یافت. در فاصله سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۶۰ شاه با بهره‌گیری از درآمدهای منظم نفت (هر چند هنوز سرشار نبود) و کمکهای مالی و فنی آمریکا توانست قدرت شخصی خود را در برابر متحدان و مشاورانش افزایش دهد. ولی بحران اقتصادی ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۲ وی را وادار کرد به خواستهای نیروهای اصلاحگرا (هر چند وفادار) در درون رژیم که در پی کنترل قدرت شخصی شاه و اجرای سیاست اصلاحات ارضی به نفع توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور بودند، تن دهد.

دولت علی‌امینی (آوریل ۱۹۶۱ تا ژوئیه ۱۹۶۲) محصول این جنگ قدرت بود. دولت وی با جبهه ملی دوم به رهبری همکاران و هواداران پیشین مصدق، که رادیکال‌تر و دارای پایگاه مردمی بود، روبرو شد. امینی از نظر مساعد دولت‌کندی بهره‌مند بود، ولی شاه وی را با اکراه پذیرفته بود. وی به دلیل سیاست اصلاحات ارضی خود با بدگمانی زمینداران و رهبران مذهبی روبرو شد و مصدقی‌ها هم با او سر مخالفت داشتند.^{۱۴} از این رو شگفت‌آور نبود که چندان دوام نیاورد و در پی اختلاف با شاه بر سر حجم بودجه نظامی استعفا کرد.

شاه از آن پس کوشید با در دست گرفتن کار اصلاحات ارضی (هر چند به شکلی رقیق‌تر) و افزودن برخی تصمیمات دیگر در قالب يك رفتارندوم دستکاری شده، که خود آن را انقلاب سفید نامید (ژانویه ۱۹۶۳) پایه‌های قدرت خود را مستحکم سازد. شاه که اعتماد زمینداران، سیاستمداران سنتی و دستگاه مذهبی را از دست داده بود و در میان طبقات پایین و متوسط شهری نیز پایگاه اجتماعی نداشت، می‌بایست با شورش درهم آمیخته همه این طبقات، روبرو شود. وی بر قیام سال ۱۹۶۳ که آیت‌الله خمینی را بعنوان

○ مشروطه‌طلبان
خواهان‌رهایی از بند
حکومت استبدادی و
دستیابی به حق بر خورنداری
از زندگی امن و
پیش‌بینی‌پذیری بودند که
در چارچوب قانون تضمین
شده باشد.

پیش برد و درآمدهای سرشار نفتی بعدها آن را تکمیل کرد.

دولت و ایدئولوژی

فرض بر این است که حکومت استبدادی سنتی، برخلاف رژیم توتالیتر مدرن، برای سازماندهی و مشروعیت سیاسی و فکری نیازمند یک ایدئولوژی نیست. دولت قاجار دارای چنین ایدئولوژی نبود، و مشروعیت چندان مؤثری نداشت، بلکه صرفاً به گونه‌ای منفعلانه با توسل به مذهب سنتی پذیرفته شده بود. مذاهب سنتی در هر حال از بسیاری جنبه‌ها با ایدئولوژیهای مدرن متفاوتند، هر چند شباهتهایی هم میان آنها وجود دارد.

از دیگر سو، دولت پهلوی نه تنها حکومتی استبدادی مبتنی بر نظام سنتی نبود، بلکه با ویژگیهای ملت‌گرایی و مدرنیسم شناخته می‌شد. انقلاب مشروطیت عاری از لحن ملت‌گرایانه و مدرن بود، اما همان مفاهیم مربوط به حکومت پارلمانی و مبتنی بر قانون اساسی مدرن به‌شمار می‌رفت، هر چند عموماً با اصطلاحات اسلامی سنتی تبیین و توجیه می‌شد.^{۱۶} هم‌چنین بسیاری از روشنفکران متجدد در آرزوی توسعه زیرساخت مدرنی شامل آموزش و پرورش، بانکداری، جاده و راه‌آهن برای کشور بودند. گذشته از آن، یک جریان ناپیدای فکری در زمینه ناسیونالیسم به مفهوم دقیقاً اروپایی آن در ایران وجود داشت که نه تنها ضد امپریالیستی و در پی استقلال کامل و حاکمیت ملی بود، بلکه سخت دلبسته افتخارات گذشته و مشتاقانه در آرزوی تبدیل ایران به یک جامعه اگر نه اروپایی-اروپایی مآب بود. این ناسیونالیسم آتشین و سرزنده از نوع اروپایی، در جریان جنگ جهانی اول و پس از آن به سرعت در ایران رشد کرد و در میان روشنفکران متجدد و صاحبان حرف گسترش یافت.^{۱۷}

از این رو بنیانگذاران دولت پهلوی تنه‌ا رضاخان و مشتق افسر ارتش یا، بر اساس یک افسانه جاف‌افزاده و معروف، دولت انگلیس نبودند. احساسات ملی و تجددطلبی در جریان جنگ جهانی اول، یعنی هنگامی که بیطرفی ایران از سوی همه طرفهای درگیر در جنگ به شدت نقض می‌شد و مداخلات

نسبت به حمایت دور از انتقادی که تا آن زمان از جانب متحدان غربی اش (بویژه آمریکاییان) ابراز می‌شد، بازی کرد. فروپاشی سریع و کامل حکومت شاه، ویژگی رژیم است که پایگاه اجتماعی ندارد و در زمان بروز بحرانهای سخت حتی نمی‌تواند به پشتیبانی و وفاداری راسخ دستگاه اداری و نظامی خود متکی باشد.

دلیل بنیادین سر بر آوردن سلطانیسم در دوران پهلویها، چنان که همیشه بوده، ضعف مالکیت خصوصی و در کنار آن نبود طبقات مستقل و نیرومند بعنوان پایگاه اجتماعی برای شکل‌گیری یا پایداری یک دولت خودکامه یا دموکرات بود. به هر حال، پرسش این است که چرا انقلاب مشروطیت، کناره‌گیری رضاشاه از قدرت، یا حتی کودتای (دارای پایگاه طبقاتی) ۱۹۵۳ نتوانسته از ظهور دوباره سلطانیسم به شکل مدرن پیشگیری کند. چند عامل می‌تواند به روشن شدن موضوع کمک کند. ایدئولوژی مدرنیسم و ملت‌گرایی (که در زیر بیشتر بدان پرداخته خواهد شد) شکل‌گیری دستگاه دولتی متمرکز و سخت‌تمرکزگرار تسهیل کرد. احزاب مستقل سیاسی (در مقابل جنبشهای توده‌ای مقطعی) کمتر وجود داشت، یا نمی‌گرفت، و چندان دوام نمی‌آورد. تقریباً نبود نهادهای شالوده‌ساز جوامع مدنی مدرن، سبب می‌شد که مواز نه‌ای خودکار نتواند در برابر گسترش قدرت دولت به مرحله‌ای فراتر از دیکتاتوری اقتدارگرا پدید آید. نتیجه قطعی فقدان تجربه سیاسی اصیل آن بود که حتی سیاستمداران (شهروندان عادی که جای خود دارند) نتوانند درگیر بازی سیاست با قواعدی چون رقابت و سازش شوند؛ چیزی که نقطه مقابل کشمکش مرگبار است. خود مجلس هر گاه می‌توانست نسبتاً آزادانه کار کند، اغلب حکم میدان جنگ را داشت، و این تمرین آزادی بدون احساس مسئولیتی که متناسب با آن باشد، فعالیت مؤثر دولت را بسیار دشوار می‌ساخت. به کارگیری فنون و تکنولوژی مدرن وارداتی در زمینه ایجاد ابزارهای ترس و اجبار (ارتش، سرویسهای امنیتی، سازمانهای شبه نظامی، و مانند اینها)، به گونه‌ای فزاینده کنترل نارضایتیها در مناطق شهری و مهار کردن خودمختاری گروههای ایلی را آسانتر می‌کرد. کمک خارجی این فرایندها

○ رژیم پهلوی، مانند همه رژیمهای پیش از آن، رژیمی استبدادی بود، هر چند مدتی طول کشید تا رضا شاه و محمد رضا شاه در مراحل آخر زمامداریشان حکومت مطلقه خود را مستقر سازند.

○ وقتی دولت همه حقوق را در انحصار خود دارد، باید همه وظایف را نیز به گونه انحصاری بپذیرد. در مقابل، جامعه که هیچ حقی ندارد، وظیفه‌ای هم در قبال دولت احساس نمی‌کند.

روس و انگلیس در امور ایران به اوج خود رسیده بود، در میان روشنفکران نوگرا و نخبگان فرهیخته به سرعت گسترش یافت. این احساسات در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ که انگلستان بانی آن بود و این گروه‌ها همگی آن را تلاشی برای تبدیل کردن ایران به تحت‌الحمایه انگلیس تلقی می‌کردند، به مرحله انفجار رسید.^{۱۸} در واقع، هم مشروطه‌خواهان قدیمی و هم عناصر رو به افزایش ملی و نوگرا که آرمانهای بسیار رادیکال تری داشتند و بیصبرانه در پی تحقق آنها بودند، قرارداد ۱۹۱۹ را محکوم کردند و ملی‌یگانگی هدف در میان این گروه دیرنپایید.^{۱۹}

میزان استقبال روشنفکران ملی و نوگرا از کودتای سید ضیاء و رضاخان، تا اندازه‌ای به این دلیل که بعدها معلوم شد افسران و دیپلماتهای انگلیسی در سازماندهی کودتا دست داشته‌اند، و عمدتاً از آن رو که این کودتا خاستگاه رژیمهای دیکتاتوری شد، هنوز به درستی شناخته نشده است. ظهور ملی‌گرایی رسمی در بی کودتا، که به صورت ایدئولوژی مسلط دولت پهلوی درآمد، آشکارا با افزایش دیکتاتوری (از ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳) همراه بود. این امر بسیاری از ملی‌گرایان اهل قلم و روشنفکر را، که برخی از آنان بارضاخان حتی پیش از آن که رضا شاه شود درگیری داشتند غافلگیر کرد، اما برای مقامهای غیرنظامی و نظامی خشک مغزی که خود نقش مهمی در این رویداد داشتند شگفت آور نبود. اینان تنها زمانی که نظام به صورت استبدادی درآمد و بر ضد خودشان به کار افتاد، آشفته‌خاطر و وحشت‌زده و سرخورده شدند.

جنبش ناسیونالیستی رمانتیک، به‌هنگام شتاب‌گیری، نه فقط ناسیونالیسم حاکمان بلکه ناسیونالیسم حکومت‌شوندگان، و موجی نو و پویا با پایگاه استوار مردمی در میان روشنفکران نوگرای ناراضی بود. نیروی محرک این جنبش خشم و شرمندگی ناشی از انحطاط فرهنگی، عقب‌ماندگی اقتصادی و ناتوانی سیاسی بود و دستاوردهای واقعی یا خیالی ایران باستان آنرا پیش می‌برد. این جنبش بخاطر برخی از هنجارها و سنتهای موجود احساس حقارت و حتی گاهی احساس شرمندگی می‌کرد، ولی در مقابل به شکوه و جلال خیالی

روزگاران گذشته می‌بالید. این جنبش از بابت مردم عادی و راه و رسمشان و نیز اینکه اروپاییان بخاطر «آنان» چه تصویری درباره «ما» خواهند داشت، خجلت‌زده بود؛ ولی تبلیغات پر سر و صدایی در مورد کورش، داریوش، انوشیروان، و «نژاد آریا» به‌راه می‌انداخت. توجه به این نکته بسیار راهگشاست که خود رضا شاه در اواخر سال ۱۹۳۵ به مخبر السلطنه، نخست‌وزیر پیشین خود، گفته بود دلیل این که به مردان دستور داده کلاه‌فرنگی بر سر بگذارند، آن بوده که اروپائیان «به ما نخندند». ^{۲۰} در عین حال صدها زن و مرد در گردهمایی اعتراض آمیزی که در مخالفت با تغییر اجباری کلاه در مشهد برگزار شده بود به خون غلتیدند.^{۲۱}

در همان زمان، اروپا سرگرم تولید نظریه‌ها و ایدئولوژیهای نژادپرستانه بود. نظریه‌های مربوط به برتری نژاد آریا با ظهور نازیها در آلمان، در همه‌جا منتشر گردید. در طول جنگ جهانی اول، آلمان قیصری، دشمن روس و انگلیس و مهد نظریه‌های مدرن نژادپرستانه به‌طور عام، تنها الگوی ناسیونالیسم نوپای ایرانی بود. بعدها انقلاب بلشویکی الگوی دیگری ارائه نمود که ذهن اقلیتی از روشنفکران ملی-نوگرا را تسخیر کرد. این دو گرایش ناسیونالیستی رادیکال، در سرنگون کردن رژیم مشروطه و نشان دادن دیکتاتوری رضا شاه به جای آن، همکاری کردند. شگفت آور نیست که نازیسم و آلمان نازی الگوی ناسیونالیسم رسمی حکومت رضا شاه شد و روابط سیاسی و اقتصادی دو کشور، تا زمان اشغال ایران از سوی متفقین در سال ۱۹۴۱، گسترشی شتابان داشت.^{۲۲} در دوره حکومت محمد رضا شاه، در مرحله اقتدارگرایی و بویژه در مرحله سلطانی پس از سال ۱۹۶۳، اروپاگرایی رسمی جای خود را به آمریکاگرایی داد. به هر تقدیر، تبلیغ رسمی آریاگرایی و پان‌ایرانیسم در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ افزایش یافت. بر پایه این تبلیغات چنین القا می‌شد که ایرانیان مردمانی آریایی نژاد بوده‌اند که یکی از بزرگترین (اگر نگوییم بزرگترین) تمدن‌ها را پی‌ریزی کرده‌اند، ولی این تمدن در نتیجه پیروزی نیروهای خارجی از نظر معنوی و مادی دستخوش زوال شده است. این ملی‌گرایی رسمی در جریان

بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری امپراتوری ایران با شرکت بسیاری از سران کشورهای خارجی در تخت جمشید به اوج خود رسید.

احزاب سیاسی

در اوایل حکومت رضا شاه، گامهایی برای سازماندهی یک حزب سیاسی رسمی، با نام ایران نو، برداشته شد. این کار در ابتدا از پشتیبانی رضا شاه برخوردار شد، ولی او به سرعت دریافت که سازماندهندگان این حزب (دستیاران برجسته اش تیمورتاش، نصرت الدوله و علی اکبر داور) می خواهند این حزب را به ابزاری سیاسی تبدیل کنند که اگر تهدیدی برای رژیم دیکتاتوری نباشد، جلوی بلندپروازیهای شاه در راه دستیابی به قدرت نامحدود را خواهد گرفت. به این دلیل بود که رضاشاه دستور انحلال این حزب را، حتی پیش از آن که در دست آغاز به کار کرده باشد، صادر کرد: نقطه مقابل این حالت در ترکیه پیش آمد که کمال آتاتورک، کسی که اغلب بارضا شاه مقایسه می شود، حزبی برپا کرد که رژیمش را نهادینه و سپس دموکراتیزه نمود.^{۲۳} هنگامی که سازماندهندگان حزب ایران نو از مصطفی فاتح بلندپایه ترین کارمند ایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس خواستند به حزب بپیوندند، وی پاسخ داد: «این حزب به نوشداروی پس از مرگ سهراب می ماند... شما در ابتدای کار مردم را به حساب نیاوردید و اکنون از این بابت متأسفید و می خواهید از این حزب بعنوان چتر حمایتی در برابر قدرت روزافزون شاه استفاده کنید. ولی دوباره دارید اشتباه می کنید، زیرا نه شاه اجازه می دهد این حزب رونق بگیرد و نه مردم نادیده گرفته شده و فراموش شده از آن استقبال خواهند کرد».^{۲۴} تیمورتاش هم پس از برکناری سریع از کار، و پیش از آن که دستگیر، محاکمه و به دلایلی مبهم در زندان کشته شود، در یادداشت‌هایش نوشت: [شاه] نگران آن است که مبادا اعضای باقی مانده حزب ایران نو، که با پیش‌بینی چنین روزی منحل شد، هسته‌ای برای کمک و پشتیبانی من تشکیل داده باشند».^{۲۵}

در زمان محمدرضا شاه اوضاع مسیر دیگری

در پیش گرفت. فاشیسم دیگر بعنوان یک الگوی پذیرفته شده خارجی وجود نداشت و همه کشورهای غربی متحد شاه به شیوه دموکراسی اداره می شدند. چند سال پس از کودتای ۱۹۵۳ که جلوی همه فعالیت‌های مستقل حزبی گرفته شده بود، برای نشان دادن این که ایران نیز مانند الگوی انگلیسی - آمریکایی، یک دموکراسی دو حزبی است، ناگهان دو حزب ایجاد شد: «ملیون» (به رهبری نخست‌وزیر وقت منوچهر اقبال) که می خواست جایگزین جبهه ملی مصدق شود، و «مردم» که قرار بود در غیاب حزب توده، نماد یک حزب مردمی تر باشد. این ویتروینی بود که عمدتاً برای مصرف خارجی آرایش یافته بود.

حزب ایران نوین هم در سال ۱۹۶۳ در آغاز مرحله اقدامهای «انقلابی» شاه به کار افتاد. این حزب به خوبی توانست جایگزین حزب ملیون شود که بدون هر گونه تشریفات به کارش پایان داده شده بود. حزب مردم باقی ماند و حزب پان ایرانیست، دربرگیرنده گروه کوچکی از میهن پرستان متعصب که پیشینه شان به دهه ۱۹۴۰ بازمی گشت ولی از سالهای دهه ۱۹۵۰ فعالیت چندانی نداشتند، تشویق به از سر گرفتن فعالیت شد. حزب ایران نوین، از آنجا که بنیانگذارانش تکنوکراتهای جوانی بودند که بسیاری آنها را ستون فقرات شیوه جدید اصلاح‌گرایانه شاه می دانستند، تا حدودی جدی تر گرفته شد. پس از ترور حسنعلی منصور، نخست‌وزیر شاه در سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ و جایگزینی وی با امیرعباس هویدا که استقلال عمل کمتری داشت، این حزب نتوانست به نیرویی مستقل در عرصه سیاست ایران تبدیل شود. بسیاری از وزیران، معاونان وزیران و مقامهای بلندپایه دولتی به حزب ایران نوین پیوستند، ولی این حزب نتوانست مشارکت عمومی را جذب کند. شاید مهمترین کارکرد این حزب، فعالیت در قالب یک دستگاه اجرایی برای برگزیدن نمایندگان مجلس بوده باشد که پس از این مرحله بعنوان منتخبان در انتخابات عمومی فرمایشی معرفی می شدند.^{۲۶} حزب مردم همچنان مهم ترین حزب مخالف بود، اما مخالفی ساختگی. حزب پان ایرانیست از بسیاری جهات یک «نیمه مخالف» در درون رژیم بود. ولی پس از آن که در سال ۱۹۷۱

○ سقوط تیمورتاش هم جنبه نمادین داشت و هم نشانه سخت تر شدن بیماری رژیم بود. قربانی شدن کسانی چون تیمورتاش که ستون فقرات رژیم تازه را ایجاد کرده بودند، به دست خود آن رژیم، گرایش فزاینده از دیکتاتوری اقتدارگرا به استبداد سلطانی را آشکار می ساخت.

وجود ندارد و می‌توانند درخواست صدور گذرنامه کنند و از ایران بروند.

بدین‌سان دولت دیگر به اطاعت منفعلانه مردم نیز راضی نبود، بلکه انتظار سرسپردگی فعال داشت. دفاتر عضویت در حزب به همه ادارات دولتی، و از جمله دانشگاهها، فرستاده و به کارکنان آنها گفته شد یا به حزب بپیوندند یا منتظر اقدامهای تنبیهی باشند. تصور تأثیر روانی این رفتار بر مردم، چندان دشوار نیست. این اقدام به جای آن که پایگاهی مردمی برای رژیم ایجاد کند، مردم را بیزار ساخت. ابوالحسن ابتهاج، نخستین و تواناترین تکنوکرات ایرانی، که مورد بی‌مهری شاه قرار گرفته و یک بانک خصوصی بنیاد نهاده بود، بیان می‌دارد که شاه

حزب واحدی برپا کرد، و اخطار نمود هر

کس با این کار مخالف است باید [کشور را]

ترک کند... من با هویدا [نخست‌وزیر] که

دبیر کل حزب بود، تماس گرفتم. گفتم «این

بدان معناست که، من چون نمی‌توانم کشور

را ترک کنم، باید به حزب بپیوندم.» وی گفت

«آری». گفتم «من چه باید بکنم». گفت

کاغذی برابیم می‌فرستد که آنرا امضاء کنم.

کاغذی برابیم فرستادند که آنرا امضاء کردم،

بدین معنی که عضو حزب شده‌ام. همین،

فقط یک امضاء... از اینها گذشته مگر

[شاه] اعلام جنگ نکرده بود...؟ این

هشدار [در مورد عضویت در حزب]

هشدار رسمی بود به این معنا که هر کس

[در کشور] بماند و عضو حزب نشود،

چنانچه اتقاقی برایش بیفتد نباید انتظار هیچ

کمکی داشته باشد. یعنی اگر کسی مراد

خیابان به باد کتک می‌گرفت و به من آسیب

می‌رساند، اگر صدایم در می‌آمد به من گفته

می‌شد «این را به تو گفته بودیم!» وضع ایران

به این صورت درآمده بود، ایرانی که دو دولت

دموکراتیک غربی از آن پشتیبانی می‌کردند.

آیا این شرم‌آور نیست؟^{۲۸}

حزبی واحد که عضویت در آن، به جای آن که

حقیقی ویژه باشد، خودبخود صورت پذیرد،

نمی‌تواند هدف نهادینه‌سازی را محقق سازد. تنها

سه سال پس از بنیانگذاری این حزب، مردم ایران،

موافقت ایران با استقلال بحرین را که تا آن زمان در تبلیغات رسمی «استان چهاردهم» ایران خوانده می‌شد محکوم کرد، دیگر از سوی رژیم تحمل نشد. چیزی نگذشت که حزب مردم هم به سرنویشت حزب پان‌ایرانیست دچار شد، البته پس از آنکه ماهیت رژیم را نشان داد.

در سال ۱۹۷۴ انتخاباتی میان دوره‌ای در شهر شهسوار برگزار شد. عامری، دبیر کل جدید حزب دولت را متقاعد کرده بود که به نامزد این حزب اجازه دهد آزادانه در مبارزه برای کسب این کرسی شرکت کند. تب انتخابات شهر را فرا گرفت؛ نامزد شبه مخالف همچون مخالف واقعی ظاهر شد دولت هویدا را محکوم کرد. به رغم تلاش بسیاری از رهبران حزب ایران نوین، نامزد حزب مردم اکثریت چشمگیری از آراء را به خود اختصاص داد اما دولت پیروزی وی را تأیید نکرد و نامزد وابسته به خود را بعنوان برنده انتخابات معرفی نمود. عامری آشکارا این تقلب انتخاباتی را محکوم کرد ولی شاه که در همان زمان سرگرم دیداری رسمی از هند بود، به این انتخابات بعنوان گواه دموکراتیک بودن رژیم ایران اشاره کرد. عامری اندکی پس از آن استعفا کرد و سپس در برخورد جیبش با یک گاو، جان باخت.

در سال ۱۹۷۵ سیاست رسمی در مورد احزاب دستخوش دگرگونی چشمگیر شد. شاه، که خود زمانی نوشته بود به هیچ وجه نظام تک‌حزبی را که مورد تأیید کمونیستها و هیتلر بوده^{۲۷} در کشور مستقر نخواهد کرد، در یک کنفرانس مطبوعاتی ناگهانی اعلام کرد به منظور ایجاد زمینه برای همکاری همه ایرانیان به سود کشورشان، همه احزاب موجود منحل می‌شوند و حزبی واحد تحت عنوان حزب رستاخیز ملی، جایگزین آنها خواهد شد. نظام پادشاهی، سلطنت مشروطه، و انقلاب سفید بعنوان سه سرفصل برنامه‌های این حزب اعلام گردید. عضویت در حزب جدید برای همه ایرانیان اجباری اعلام شد. شاه در یک سخنرانی معروف، مردم ایران را به سه دسته تقسیم کرد: اکثریت بزرگی، که، به گفته وی، پشتیبان رژیم هستند؛ کسانی که منفعل و بیطرف هستند و بنابراین نباید «هیچ انتظاری از ما داشته باشند»؛ و ناراضیان و منتقدان که جایی برای آنان در کشور

○ افتادن سریع
رضا شاه از سریر قدرت نه
تنها نتیجه اشغال ایران از
سوی نیروهای بیگانه،
بلکه به این دلیل نیز بود که
او بیشتر ایرانیان را از خود
بیزار کرده بود. حتی
یک طبقه اجتماعی یافت
نمی‌شد که حکومتش را
همراهی کند.

که در اساسنامه حزب بعنوان اعضای آن معرفی شده بودند، یکپارچه و منسجم، به گونه‌ای که کمتر در تاریخ دیده شده است، در برابر دولت سر به شورش برداشتند.

نیروهای مسلح و شبکه‌های امنیتی

رضا شاه و محمد رضا شاه پهلوی، هر دو مردان نظامی آموزش دیده بودند. همچنین هر دو نیروهای مسلح را ابزار نهایی تأمین امنیت داخلی (برضد ناآرامیهای منطقه‌ای و شورشهای شهری) می‌دانستند و البته در زمان محمد رضا شاه این نیروها ابزاری برای کنترل خلیج فارس هم تلقی می‌شدند. افزون بر این، نیروهای مسلح تجلی مادی باورها و تبلیغات پان ایرانی آنان به شمار می‌رفتند. در زمان حکومت این پدر و پسر، با افزایش قدرت شاه، افسران ارتش نیز قدرتمندتر و کامیاب‌تر، و در عین حال وابسته‌تر و چاپلوس‌تر می‌شدند. هزینه‌های بسیار سنگین نظامی، از ویژگی‌های هر دو رژیم بود. حجم هزینه‌های نظامی آخرین شاه پهلوی در دهه ۱۹۷۰ چنان معروف و شناخته شده است که نیازی به تشریح جزئیات آن نیست. تأمین این هزینه‌ها بدون درآمدهای کلان نفتی ناممکن بود. البته هزینه‌های گزاف نظامی به دهه ۱۹۵۰ بازمی‌گشت، زمانی که ابوالحسن ابتهاج، مدیر عامل وقت سازمان برنامه، با بهره‌گیری از منابع نسبتاً اندک توسعه برای اهداف نظامی مخالفت کرده بود^{۲۹}، و همچنین به دهه ۱۹۶۰، هنگامی که علی امینی به علت اختلاف نظر با شاه بر سر حجم بودجه نظامی، ناگزیر از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرده بود.^{۳۰}

شایان ذکر است که در زمان هر دو شاه، ارقام رسمی مربوط به هزینه‌های نظامی کمتر از آنچه واقعاً بود اعلام می‌شد، تا حدودی بدین علت که برخی هزینه‌ها در شکم اقبال دینگر بود، و تا اندازه‌ای از آن رو که برخی زیرساختها (مانند جاده‌ها، راه آهن و بنادر) کم‌وبیش برای بهره‌گیری نظامی انجام می‌شد.

داشتند، اقتداری فوق‌العاده به آنان می‌بخشید و می‌توانستند مردم عادی را در ارتباطات روزمره مرعوب سازند. سازمانهای نظامی هم، هرگاه برای دستیابی به مقصود لازم بود، می‌توانستند به اموال خصوصی (بویژه زمینهای شهری) دست‌اندازی کنند. هر استان، افزون بر استاندار، یک فرمانده نظامی داشت که هر دو منصوب شاه بودند و از تهران اعزام می‌شدند. بعنوان یک قاعده، فرمانده نظامی (معمولاً یک تیمسار) قدرت بیشتری داشت و واحدهای نظامی تحت امر وی همراه با نیروهای شبه نظامی ژاندارمری امور استان را سخت در دست داشتند. در دوره‌های اقتدارگرایی، این نیروها نقشی عمده در دستکاریهای انتخاباتی به سود نامزدهای وابسته به دولت بازی می‌کردند،^{۲۱} ولی در دوره‌های حکومت سلطانی دیگر نیازی به ایشان نبود، چرا که می‌شد نتیجه «انتخابات» را بطور قطعی پیش‌بینی کرد.

نظامیان و سازمانهای نظامی هرچند در رابطه با مردم عادی نیرومند بودند، در زمینه مسائل مربوط به فعالیتها و وظایف حرفه‌ای خود اقتداری نداشتند. تصمیم‌گیری در مورد مسایل نظامی، حتی بیش از تصمیم‌گیری در خصوص امور غیر نظامی، متمرکز بود و تصمیم‌گیرنده نهایی و عالی شخص شاه بود که اجازه صریح وی، حتی برای کارهای عادی چون نقل و انتقال یک ستون نظامی از سربازخانه‌ای به سربازخانه دیگر، می‌بایست گرفته شود. او شخصاً بر همه خریدهای نظامی نظارت داشت، انتصاب و ترفیع همه افسران ارشد و ستاد به دست خود او بود و فرماندهان نیروها، بخشها، و عملیات باید مستقیماً به او گزارش می‌دادند. سلسله‌مراتب عادی فرماندهی وجود نداشت و همه چیز وابسته به شخص شاه بود. از این رو نیروهای مسلح از نظر فنی ضعیف و وابسته بودند و هرگاه بزرگ فرمانده خود دچار مشکل می‌شد یا در کشور حضور نداشت، نمی‌توانستند به گونه کارآمد عمل کنند. رضا شاه (که شخصیتش به گونه‌ای غیرقابل مقایسه نیرومندتر از پسرش بود) با دست خود می‌توانست وزیر جنگ و رئیس ستاد را به دلیل تزلزل نشان دادن در برابر خطر جدی به باد کتک بگیرد، که این نکته خود می‌تواند ماهیت روابط ایشان را در شرایط خوب و نیز شرایط بد

○ فروپاشی سریع و کامل، سرنوشت محتوم رژیم است که پایگاه اجتماعی ندارد و به هنگام بروز بحرانهای سخت حتی نمی‌تواند به پشتیبانی و وفاداری راسخ دستگاه اداری و نظامی خود متکی باشد.

دستورهای او را اجرامی کرد؛ گرچه حتی در این مورد نیز به هیچ وجه منطقی یا هماهنگی در کار نبود، چنان که «هر روز برخی تجهیزات [نظامی] سفارش می دادند و سپس می گفتند کاری با آن بکن.»^{۳۷} در واقع ستاد ارتش (و حتی خود طوفانیان) هیچ اطلاعی از این که چه چیزی برای چه منظوری خریده می شد، نداشتند. از دیگر سو، طوفانیان هم مستقلاً نکته مورد اشاره جم در خصوص دخالت شاه در همه جزئیات امور را تأیید می کند: «گذشته از هر چیز ماعادت کرده بودیم شاه را فرمانده کل بخوانیم، و حتی مرخصی افسران، ملاقاتها و بطور کلی همه کارها باید [به وی] گزارش می شد. از این رو افسران به یک سیستم خاص عادت کرده بودند، و وقتی رئیس این سیستم کشور را ترک کرد، به نظر من فروپاشی آن تقریباً قطعی بود.»^{۳۸}

جم داستان شگفت آوری در مورد اولتیماتوم عراق به ایران در سال ۱۹۶۹ در خصوص استفاده از آبراه شط العرب (اروند رود) نقل می کند. وی بعنوان جانشین رئیس ستاد کل ارتش صرفاً شایعه ای در مورد این که اولتیماتومی به وزارت امور خارجه رسیده است، می شنود. وزارت امور خارجه این شایعه را تأیید می کند، ولی مشخص می شود که نخست وزیر از این اولتیماتوم، که چند روزی از دریافت آن می گذشته، بی خبر نگهداشته شده زیرا وزیر امور خارجه (اردشیر زاهدی) روابط خوبی با وی نداشته است. جم می بایست آماده باش بدهد و به علت نبودن شاه در داخل کشور (او سرگرم دیداری رسمی از تونس بود) وی و نخست وزیر تصمیم می گیرند اقدامهای لازم را انجام دهند. به هنگام بازگشت شاه به ایران، نخست وزیر از جم می پرسد آیا چمدانهایش را برای رفتن به زندان در معیت وی بسته است یا نه، چون بدون تماس با شاه در تونس سر خود آن تصمیمات را گرفته اند.^{۳۹} فروپاشی سریع رژیم شاه در سال ۱۹۷۹، علل فراوان سیاسی و فنی از نوع بلندمدت و کوتاه مدت داشت، که یکی از آنها دقیقاً همین وابستگی همه تصمیمها به یک شخص بود، آنهم در جامعه ای که قاعدتاً می بایست جامعه ای پیچیده و در حال مدرن شدن باشد.

گذشته از مسایل مربوط به امنیت خارجی (و از

ارتشبد فریدون جم، رئیس ستاد ارتش) از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱) و شوهر سابق خواهر شاه، کار کردن تحت آن شرایط را تقریباً ناممکن یافت: «هیچ فرماندهی در حوزه فرماندهی خود هیچ گونه قدرتی که از مسئولیت ناشی شود نداشت؛ یعنی همه آنان بی آنکه قدرتی داشته باشند مسئول بودند... حتی فرمانده ارتش حق نداشت بیش از یک گروهان را در منطقه خود به کار گیرد. در تهران، فرماندهان حتی برای عملیات شبانه می بایست اجازه قبلی [شاه را] می گرفتند... روشن است چنین ارتشی که در شرایط عادی برای نفس کشیدن هم باید اجازه بگیرد، در شرایط بحرانی کسی را برای رهبری بالای سر خود ندارد، و از هم خواهد پاشید... دقیقاً به همان گونه که در عالم واقع روی داد.»^{۳۳}

ارتشبد جم، ارتشبد حسن طوفانیان و دریادار امیرعباس رمزی عطایی همگی بر نبود هماهنگی میان دستگاههای مختلف نظامی و لزوم گزارش دهی مستقیم فرماندهان نیروها به شاه و کسب اجازه از وی برای کم اهمیت ترین تصمیمها، انگشت می گذارند. به گفته جم، نتیجه این بود که گزارشهایی ناهماهنگ برای شاه فرستاده می شد، و به همین سان «دستورهای ناهماهنگ، غیر منطقی و ناپخته از بالا به پایین صادر می گردید.»^{۳۳} به گفته طوفانیان، شاه «وزارت جنگی ناکارآمد و ستاد ارتشی... حتی ناکارآمدتر ایجاد کرده بود، و همه ماجزئی از آن بودیم.»^{۳۵} رمزی عطایی به یاد می آورد که دو بار از هویدا پرسیده بود چرا از قدرت و اختیارش استفاده نمی کند و نخست وزیر هر دو بار «با شرمساری» پاسخ داده بود که در واقع «چیزی بیش از یک منشی خصوصی نیست.» وی افزوده بود: «می بینی که وزیران مستقیم پیش شاه می روند. من هم، مانند نیروی دریایی، کارهایم را مستقیم پیش اعلیحضرت می برم. معاونان و زارتخانه ها نیز کارهایشان را مستقیماً پیش او می برند. در نتیجه نخست وزیر دور زده می شود، رئیس ستاد ارتش دور زده می شود - سلسله مراتب در ایران رعایت نمی شود.»^{۳۶}

جم با ناراحتی می گوید شاه در مورد خریدهای ارتش تصمیم می گرفت و طوفانیان مستقیماً

○ شاه که خود زمانی نوشته بود به هیچ وجه نظام تک حزبی را که مورد تأیید کمونیستها و هیتلر بوده در ایران نخواهد پذیرفت، ناگهان همه احزاب موجود را منحل کرد و حزب رستاخیز را بعنوان یگانه حزب قانونی به جای آنها نشانده.

نیمه دهه ۱۹۶۰، جاه طلبی‌های خارجی)، ارتش بعنوان نیروی امنیتی برای مطیع ساختن گروه‌های قومی و عشایری تلقی و نیز بر ضد شورش‌های عمده شهری به کار گرفته می‌شد. در زمان رضاشاه، نیروی پلیس مرکزی بیش از پیش تقویت شد، به گونه‌ای که تقریباً از سال ۱۹۳۳ حتی وزیران و مقام‌های برجسته دولتی، پیوسته از گزارش‌های منفی پلیس در مورد افکار و فعالیت‌هایشان که (درست یا نادرست) برای رضا شاه فرستاده می‌شد دستخوش بیم و هراس بودند. یکی از ویژگی‌های معروف حکومت استبدادی در دوران رضاشاه و نیز محمد رضا شاه، این بود که سانسور به مرحله‌ای رسید که مردم از هر گونه اظهار نظر انتقادی در مورد اوضاع و احوال، حتی در گفتگوهای خصوصی، بیم داشتند. آنها می‌دانستند که این گفته‌ها به سادگی می‌تواند به گوش دولت برسد و اگر چنین می‌شد خطر مجازاتی سخت وجود می‌داشت. یکی از نخست‌وزیران پیشین رضا شاه در خاطرات خود در مورد از میان رفتن مصونیت پارلمانی و بازداشت سه نفر از نمایندگان مجلس چنین اظهار نظر کرده است: «هر کس زیاد از شاه نام می‌برد، ممکن بود توقیف شود و مورد بازجویی قرار بگیرد که منظورش چه بوده و گاه هر چه خود می‌خواستند برداشت می‌کردند. این، وسیله‌ای برای گرفتن حق‌السکوت توسط نیروهای پلیس نیز بود. ما به مرحله‌ای رسیده بودیم که شاه به خودش هم اعتماد نداشت.»^{۴۰}

ساواک، که در سال ۱۹۵۷ تأسیس شد، پلیس مخفی محمد رضا شاه بود، هر چند سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی دیگری نیز در درون و بیرون ارتش (دفتر ویژه، اطلاعات ارتش، ضد اطلاعات ارتش، بازرسی شاهنشاهی، کمیسیون شاهنشاهی و مانند اینها) در کار بودند. اینها سازمان‌هایی موازی بودند که مستقیماً به شاه گزارش می‌دادند و رقابتی شدید و گاه ویرانگر میان آنها وجود داشت. سپهبد حسن علوی کیا یکی از سرپرستان ساواک می‌گفت يك بار به شوخی به شاه گفته بود شاید رقابت موجود میان سازمان‌های امنیتی نتیجه سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» خود شاه باشد.^{۴۱} جم نیز تصدیق می‌کند که ارتش کمتر با ستاد تماس می‌گرفت، (با اصلاً تماسی وجود نداشت)، با شاه تماس

می‌گرفت و بخشی از وقت خود را صرف مقابله با دیگر سازمان‌های امنیتی می‌کرد.

ساواک يك سازمان امنیتی بزرگ و بی‌رحم بود که قدرت، نفوذ و قلمرو عملیاتی‌اش از سال‌های میانی دهه ۱۹۶۰ در پی افزایش قدرت استبدادی شاه به‌علت بالا رفتن تدریجی و سپس ناگهانی درآمدهای نفتی، گسترش یافت. عملیات و شیوه‌های ساواک بر ضد فعالان سیاسی و چریک‌های شهری مشهور است. ولی چیزی که چندان شناخته نشده، ترس فراگیری است که این سازمان در دل خاص و عام می‌افکند تا جلوی هر گونه انتقاد از رژیم را حتی در خلوت بگیرد. این امر که به ترس و تحقیر می‌انجامید، نقش مهمی در گسترش خشم و سرخوردگی در میان مردم بازی کرد. از این رو ساواک ظاهراً با هدف جلوگیری از دخالت مردم در امور سیاسی در صدد برآمد به گروه‌های زیادی رنگ و برچسب سیاسی بزند. شاید این مسأله تا حدودی تفاوت زیاد میان آمارهای رسمی و ارقام برآورد شده از سوی سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر در مورد شمار زندانیان سیاسی در زمان حکومت شاه را تبیین کند. ارقام رسمی (حدود دو هزار و پانصد نفر) فقط مربوط به کسانی می‌شد که در دادگاه‌های نظامی محاکمه و محکوم شده بودند، در حالی که ارقام ارائه شده از سوی سازمان‌های حقوق بشر (هفتاد تا یکصد هزار نفر)، ناظر به زندانیان سیاسی بود که بسیاری از آنان به اتهام ارتکاب بزه‌های جزئی که به‌سختی می‌توانست تهدیدی بر ضد امنیت دولت باشد، بدون محاکمه، ماهها در زندان به سر می‌بردند.

دولت و فساد رسمی

فساد رسمی منحصر به دولتهای سلطانی، اعم از سنتی و مدرن، نیست، بلکه در بسیاری از رژیم‌های اقتدارگرا و خودکامه و حتی در برخی از دموکراسی‌های صنعتی نیز یافت می‌شود. ولی شکلها، عمق و گستردگی آن، و مجاری و شیوه‌های عملی شدن فساد رسمی، در میان دیگر عوامل، تابعی از ویژگی‌های بنیادین نظام سیاسی است. در زمان رضاشاه، ایران هنوز فقیر و دولت

○ شاه ملت ایران را به سه دسته تقسیم کرد: اکثریت بزرگی که به گفته او پشتیبان رژیم بودند؛ کسانی که منفعل و بیطرف بودند و بنابراین نمی‌بایست هیچ انتظاری از دولت داشته باشند؛ و ناراضیان و منتقدان که جایی برای آنان در کشور نبود و می‌توانستند درخواست گذرنامه کنند و از ایران بروند.

○ شاه در اوج قدرتش دیگر به اطاعت منفعلانۀ مردم نیز راضی نبود، بلکه انتظار سرسپردگی فعال داشت. چنین رفتاری، به جای آن که پایگاهی مردمی برای حکومت ایجاد کند، بیزاری همگانی پدید می آورد.

در حال بازسازی شدن به شیوه‌های اروپایی بود. هر دو این عوامل باعث محدود شدن فساد عمومی، در مقایسه با دوره‌های بعدی می گردید. نوسازی (مدرنیزاسیون) دولت مایه بر طرف شدن ظاهری برخی شیوه‌های فساد رسمی که تا انقلاب مشروطه آشکارا اعمال می شد، گردید. برخورد خودرضا شاه با فساد رسمی، دست کم در مقایسه با برخورد پسرش با این موضوع، منحصر به فرد بود. وی با فساد رسمی سخت مخالف بود و در صورت فاش شدن کوچکترین فساد دولتی به هیچ وجه آن را بر نمی تافت. ولی در همان حال، خودش با دست اندازی نظام مند به اموال عمومی و خصوصی ثروت فراوانی گرد آورد. این که رضا شاه به هیچ کس جز خودش اجازه دزدی نمی دهد، ضرب المثل شده بود. با وجود این، در زمان وی فساد رسمی چشمگیری وجود داشت، تا آنجا که بسیاری از مقامهای دولتی و سیاستمداران درگیر اختلاس و خرید و فروش مشاغل دولتی بودند؛ این امر تا سطوح پائین سلسله مراتب اداری و نظامی را در بر می گرفت.

در دوره محمد رضا شاه، شرایط متفاوت سیاسی و اقتصادی، موجب ظهور سطح و شدتی متفاوت از فساد عمومی شد. در سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ اختلاس و رشوه گیری گسترش بیشتری یافت، ولی فضای نسبتاً باز سیاسی و فقر پایا حدود مشخصی برای آن به وجود می آورد. در فاصله سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳، افزایش مداوم (هر چند هنوز آرام) درآمدهای نفتی، کمکهای خارجی، و رشد دیکتاتوری، فساد رسمی را بیشتر گسترش داد و آن را تشدید کرد؛ رشد اقتصادی دهه ۱۹۶۰ همراه با سربر آوردن سلطانیسم اوضاع را خرابتر کرد؛ و درآمدهای سرشار نفتی در دهه ۱۹۷۰ همراه با اوج گیری سلطانیسم، فساد رسمی را به سطوحی بی سابقه رساند.

در دهه ۱۹۵۰، بنیاد پهلوی ظاهراً بعنوان يك مؤسسه خیریه عمومی، ولی در واقع به مثابه ابزار اصلی شاه برای عملیات گسترده مالی در داخل و خارج کشور، ایجاد شد. از دید ماروین زونیس این بنیاد نیرومندترین نهاد اقتصادی کشور پس از خود دولت بود: «منابع اختصاص یافته به امور خیریه در مقایسه با فعالیتهای بازرگانی نسبتاً ناچیز به نظر

می رسد». ۴۲ به نظر رابرت گراهام «در پس عنوان ظاهری خیریه، بنیاد از سه راه عمده برای کمک به رژیم مورد بهره برداری قرار می گیرد: بعنوان مموری مطمئن و نهادینه برای پرداخت مزد و مقرری؛ بعنوان ابزار اعمال کنترل و نفوذ اقتصادی از راه سرمایه گذاری در بخشهای خاص اقتصادی؛ و بعنوان منبعی برای تأمین سرمایه لازم برای معاملات سلطنتی». ۴۳

چند سال بعد، بوستونک و جونز بی پرده نوشتند که «بنیاد پهلوی، که ظاهراً بنیادی برای کارهای خیر بود، فساد رسمی را تقویت می کرد». ۴۴ محمد باهری که زمانی وزیر دادگستری و معاون وزیر دربار بوده، تحلیلی افشاگرانه از کارهای بنیاد پهلوی در زمان محمد جعفر بهبهانیان، رئیس حسابداری دربار و خزانه دار شخصی شاه و مدیر بنیاد ارائه کرده است. ۴۵ مهم ترین دارایی بنیاد، سهام بانک عمران بود. این بانک به جای دادن وام برای توسعه کشاورزی، در عمل به يك کارگزاری تبدیل شد تا بدهی کشاورزانی را که قطعه زمینی از املاک گسترده شاه (که پدرش فراهم آورده یا مصادره کرده بود) به دست آورده بودند، جمع آوری کند. بعدها بانک عمران به شدت در زمینه توسعه املاک شهری فعال شد. در سال ۱۹۷۷، دارایی این بانک به ۱/۰۵ میلیارد دلار رسید، سرمایه اش به هشتاد و يك میلیون دلار افزایش یافت، و سود سهامش ۴/۲ میلیون دلار اعلام گشت که به بنیاد پهلوی پرداخت شد. ۴۶

اما این تنها جزئی کوچک و پیداز فساد رسمی و مربوط به خانواده سلطنتی در داخل و خارج ایران بود. در گزارشی از سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) در دهه ۱۹۷۰، دربار شاهنشاهی «مرکز هرزگی، شرارت، فساد، زد و بند و اعمال نفوذ» توصیف شد. ۴۷ علی امینی (نخست وزیر در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲) و نیز داریوش همایون (وزیر اطلاعات در سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸) به گروهی از افراد «غیر قابل دسترسی» که هیچ گونه محدودیتی در اعمال قدرت و نفوذ اقتصادی نداشتند، اشاره می کنند. ۴۸ سیا در گزارشی در سال ۱۹۷۶ اعلام کرد که شاهزاده اشرف، خواهر دوقلوی شاه، «شهرتی تقریباً افسانه ای در زمینه فساد مالی» دارد و یادآوری نمود که پسر وی شهرام

«دلالی است همه کاره که تقریباً در بیست شرکت سهام دارد»، و برخی از این شرکتها «پوششی برای معاملات شبه قانونی اقتصادی اشرف» فراهم می‌آورد.^{۴۹} اطلاعات تفصیلی محمد باهری در مورد فساد دربار، با توجه به این که وی معاون وزیر دربار بوده، تکان دهنده است. ملکه، خواهران و برادران و دیگر بستگان شاه، همگی کالاهایی (از جمله کالاهای سرمایه‌ای برای معاملات اقتصادی شان) وارد می‌کرده‌اند که یکسره از پرداخت حقوق و عوارض گمرکی معاف بوده است. حتی ایشان گاه ترتیب استفاده دیگران را در بخش خصوصی از این گونه معافیتها می‌دادند. در نتیجه، مقامهای دربار هم درگیر همه‌گونه اعمال فسادآمیز می‌شدند.^{۵۰} باهری خاطر نشان می‌کند: «من کسی را می‌شناسم که و کالتنامه‌ای از شاهزاده اشرف برای خرید یک دهم زمینهای [کشاورزی؟] خوزستان داشت... وی ده درصد سهام از این معامله بزرگ را به شاهزاده اشرف داد و نود درصد بقیه را برای خودش برداشت... قاچاقچیان تریاک... و برخی افراد دیگر دور شاهزاده اشرف جمع شده بودند... او هرگاه فردی را در پول درآوردن زیرک می‌یافت، زیر چتر حمایت خود می‌گرفت».^{۵۱}

فرا تر از این، باهری توضیح می‌دهد که گروهی از دلالان همه‌کاره به دربار نفوذ کرده بودند تا «مجزوهای اقتصادی، زمین... یا هرگونه امتیازی که دولت می‌توانست واگذار کند، به دست آورند. خواهران و برادران شاه، برای نمونه [شاهزاده] عبدالرضا و شمس» و ملکه تا حدودی کمتر، «به نحوی در این گونه کارها دست داشتند».^{۵۲} تیمسار طوفانیان، در اظهار نظر پیرامون فساد رسمی به این نکته اشاره می‌کند که فشارهای زیادی برای سوءاستفاده از وجوه مربوط به خریدهای هنگفت نظامی وجود داشته است؛ وی شخصاً مسئول این وجوه بوده و مستقیماً از شاه دستور می‌گرفته است. هنگامی که شاه به او پرخاش می‌کند که چرا آشکارا از بابت این موضوع ابراز شکایت کرده، پاسخ داده است: «این کار صد درصد به نفع اعلیحضرت بوده چون همه جا می‌گویند خانواده سلطنتی فاسد است».^{۵۳}

اما فساد رسمی به هیچ وجه به شماری از افراد

«غیر قابل دسترسی» یا به بستگان شاه و مقامهای دربار محدود نمی‌شد. از دهه ۱۹۵۰ ابوالحسن ابتهاج مبارزه با سودجویان نیرومندی را که در پی سوءاستفاده از بودجه‌های هنگفت عمرانی سازمان برنامه بودند، به گونه‌ای فزاینده دشوار یافته بود. مورد کارخانه کود شیمیایی شیراز (که به گونه نمادین به استعفای ابتهاج و به زیر آمدنش از سکوی قدرت در سال ۱۹۵۹ انجامید زیرا مسئله رشوه دادن به یک وزیر و یک مقام بلندپایه^{۵۴} و نیز اعمال نفوذ یکی از معشوقه‌های شاه مطرح بود) رسوایی به بار آورد.^{۵۵}

خداداد فرمانفرمائیان، تکنوکرات برجسته، رئیس بانک مرکزی و رئیس سازمان برنامه گفته است برخی وزیران از بودجه محرمانه وزارتتی شان (که در مورد آن حسابی پس داده نمی‌شد) برای مصارف شخصی استفاده می‌کردند. اما توضیح می‌دهد که کانون فساد نه خود کابینه، که در پیرامون آن، در بقیه بخشهای دولت و دربار بود. افراد مرتبط با خانواده سلطنتی، نخست‌وزیر و فرماندهان نیروهای مسلح اعمال نفوذ می‌کردند، پروژه‌ها را پیش می‌بردند، یا چون دلالان ساده عمل می‌کردند. در سالهای پس از افزایش قیمت نفت، فساد «به سطح میلیاردها دلار رسیده بود».^{۵۶} هزینه واقعی برخی پروژه‌های دولتی، به علت فساد، تا بیست یا سی برابر بر آورد اولیه افزایش می‌یافت. «تنها کار معقولی که می‌توانستم بکنم این بود که سروصدای کافی بر ضد آن پروژه به راه اندازم و خودم و سازمان برنامه را از آن کنار بکشم».^{۵۷} نخست‌وزیر از این وضع خرسند نبود، «ولی او هم با منافع مقرر کلانی در پس این پروژه‌ها و پرو بود».^{۵۸} فرمانفرمائیان می‌افزاید هویدا از این شرایط دلخوش نبود، ولی به بازی ادامه می‌داد.^{۵۹}

منطق و روانشناسی حکومت استبدادی

نگرش و رفتار سازمانها و نیروهای امنیتی که پیشتر به آن اشاره شد، تقریباً بازتاب کاملی از شیوه استبدادی‌ای است که دو شاه پهلوی وضع خود را از آن منظر می‌دیدند و بر پایه آن حتی با نزدیک‌ترین وفادارترین خدمتگزارانشان رفتار می‌کردند. مخبر السلطنه، که چند سال نخست‌وزیر رضا شاه

○ تنها سه سال پس از بنیانگذاری حزب رستاخیز، مردم ایران که در اساسنامه حزب بعنوان اعضای آن معرفی شده بودند، یکپارچه و منسجم، به گونه‌ای که کمتر در تاریخ دیده شده است، در برابر دولت سر به شورش برداشتند.

بود، سخنرانی شاه در مجلس را (همراه با نظر خود در داخل پراتنز) چنین نقل می‌کند: «هر پیشرفتی که تاکنون ایران کرده است، نتیجه زور و قدرت من بوده است (چنان که از وزارت دادگستری پیداست). و همین که این نیرو از میان برود، پیشرفتها در هر مرحله که باشد متوقف خواهد شد (این نتیجه غیر قابل اجتناب رژیم يك نفره است)».^{۵۷}

هنگامی که همین نخست‌وزیر به فکر استعفا افتاد، با سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ، که خیلی به شاه نزدیک بود (و اندکی بعد در زندان کشته شد)، مشورت کرد. سردار اسعد به او گفت ممکن است استعفایش «بر خلاف خواست شاه باشد و [در این صورت وی] آسیب خواهد دید»^{۵۸}، و قول داد اگر فهمید که شاه خواهان استعفای اوست به وی اطلاع دهد. سرانجام خود شاه از او خواست که کناره‌گیری کند. هنگامی که علی اکبر داور، وزیر فوق‌العاده توانای دارایی و وزیر پیشین دادگستری خودکشی کرد، و یادداشتی فروتنانه از خود به جا گذاشت و در آن از شاه خواست که از خانواده‌اش مراقبت کند، رضاشاه «به تفصیل درباره این کار [در جلسه کابینه] سخن گفت و افزود به هیچ وجه دلش برای چنین کسانی نمی‌سوزد».^{۵۹} خودکشی داور آشکارا به اقدامی اعتراض آمیز، یعنی «استعفا» بدون اجازه قبلی، تعبیر شد، چرا که رضاشاه از برگزاری آیین رسمی ترحیم برای او جلوگیری کرد.^{۶۰}

نصرت‌الدوله، وزیر دارایی و پسر ارشد شاهزاده فرمانفرما، که رضاخان قبلاً بعنوان سرباز زیر نظر او خدمت کرده بود، ناگهان بدون دلیل مشخص دستگیر شد، گرچه بعدها اتهام رشوه‌گیری به او زده شد که بسیار باور نکردنی بود. پاسخ رضا شاه در برابر شفاعت تیمورتاش از نصرت‌الدوله این بود: «دیگر نیازی به او ندارم».^{۶۱} بر اساس قانون، وزیران می‌بایست در دیوان عالی کشور محاکمه شوند و با توجه به این که هنوز دوره اقتدارگرایی بود تا سلطانیسم، ناچار برخی ظواهر باید رعایت می‌شد. به هر حال، تیمورتاش و داور هر دو می‌بایست نزد نیرالملک رئیس دیوان عالی بر این نکته پافشاری کنند که «نصرت‌الدوله باید محکوم شود و گر نه همه ما محکوم خواهیم بود. در آن زمان، حتی نمایندگان مجلس از مصونیت

[بالفعل] برخوردار نبودند، هر چند این مسأله [به شکل قانونی] تضمین شده بود. ظاهراً مجازات تعیین شده از سوی دیوان [از دید رضا شاه] بسیار اغماض آمیز بود، از این رو نیرالملک مجبور به استعفا شد».^{۶۲} با وجود این، چند سال بعد نصرت‌الدوله بی‌سروصدا دستگیر و به شهری دور افتاده برده شد و به دست پلیس به قتل رسید.

نمونه‌های بالا، که موردهای بسیار دیگری می‌توان بدانها افزود، نشان می‌دهد که هیچ کس از برکناری بدون تشریفات، دستگیری خودسرانه، زندانی، تبعید و کشته شدن مصون نبوده است. همراه با تغییر یافتن شیوه حکومت از دیکتاتوری به سلطانیسم، تجاوز به مالکیت خصوصی (بویژه در مورد زمین) نیز سخت‌فرونی گرفت. مالکان بسیاری، که زمینهای بسیار مرغوب داشتند، مجبور شدند به نفع شاه از این زمینها دست بکشند یا آنها را به قیمت‌های پایین بفروشند.^{۶۳} در سال ۱۹۲۱، هنگامی که رضاخان و سیدضیاء دست به کودتا زدند، رضاخان هیچ ملکی نداشت. ولی در سال ۱۹۴۱ که از قدرت کناره‌گیری کرد، مالک پنج هزار و ششصد قلم ملک بود.^{۶۴} این مقدار زمین تقریباً معادل ده درصد کل زمینهای متعلق به بخش خصوصی و نیز دولت در کشور بود، گرچه از جهت کیفی (موقعیت، منبع تأمین آب، تولید) در واقع بسی بیشتر از درصد پیش گفته بود. در اوایل دهه ۱۹۴۰، بسیاری از مالکان اصلی موفق شدند با طرح دعوی علیه شاه سابق، برخی از املاک را پس بگیرند. ولی در دهه ۱۹۷۰، بنیاد پهلوی برخی از صاحبان این املاک (بویژه در حاشیه دریای خزر) را زیر فشار قرار داد تا قیمت روز زمینها را به بنیاد بپردازند، حتی اگر آنها را از مالکان قبلی خریده باشند.

در زمان محمد رضا شاه، هر گونه مخالفت واقعی از سال ۱۹۵۳ عملاً ممنوع شده بود، اما شاه، به گونه فزاینده تاب شنیدن اندرز و توصیه سیاستمداران و کارگزاران دولتی وفادار اما مستقل اندیش را نیز از دست می‌داد. هر چند این افراد دیگر مانند گذشته در زندان به قتل نمی‌رسیدند، ولی فوراً از کار برکنار، از فعالیت سیاسی محروم و گاه حتی، با یابی محاکمه، زندانی می‌شدند. این سرنوشت برخی نخست‌وزیران پس

○ هنگامی که فرمانده نیروی دریایی از هویدا پرسیده بود چرا از قدرت و اختیارش استفاده نمی‌کند، نخست‌وزیر با شرمساری پاسخ داده بود «چیزی بیش از يك منشی خصوصی نیستم».

از سال ۱۹۵۳، از جمله تیمسار فضل‌الله زاهدی رهبر کودتا، حسین علاء جانشین وی، و علی امینی بود که شرح مشکلاتش پیشتر رفت. خداداد فرمانفرمائیان، مقام بلند پایه سازمان برنامه در آن زمان می‌گوید: «حدود سه ماه پیش از استعفای دکتر امینی... من با پیش‌نویس لایحه‌ای در مورد انتقال مسؤلیت بودجه کشور به سازمان برنامه نزد او رفتم. [امینی] گفت: من دیگر قدرت چنین کاری ندارم... گفتم: من هم نمی‌خواهم در شرایطی که نخست‌وزیر کشور قدرت انجام دادن کاری را که بدان باور دارد و خودش دستور آن را به من داده است ندارد، کار کنم. و استعفا کردم.»^{۶۵}

ابتهاج که پیش از این به علت سرخوردگی از ریاست سازمان برنامه کناره‌گیری کرده بود، اظهار می‌دارد که شاه دوست نداشت کسی استعفا کند؛ ایشان باید از کار برکنار می‌شدند. وی می‌افزاید که شاه «ارتش را ملک خود و درآمدهای نفتی را متعلق به خود می‌دانست. در بسیاری موارد خود وی را در تلویزیون دیدم که می‌گفت، من، پول من، نفت من، درآمدهای من. او به هیچ وجه معتقد نبود که این درآمدها متعلق به مردم است.» به گفته ابتهاج، از همه بدتر این بود که قدمی برای برآوردن نیازهای معنوی و مادی مردم برداشته نمی‌شد: «تنها خصلتهای پست در ایران ترویج می‌شد. همه بر ضد دیگران جاسوسی می‌کردند. همه نسبت به هم حسادت می‌ورزیدند. همه در مورد دیگران دروغ می‌گفتند. اینها راه پیشرفت [شخصی] بود. خوب، نتیجه چه بود؟ همین که کبریتی کشیده شد، [همه چیز] منفجر گشت.»^{۶۶}

هنگامی که جنبش انقلابی آغاز شد، شاه آمادگی بیشتری برای پذیرش اندر پیدا کرد و در مراحل بعدی، حتی در جستجوی دیدگاه‌های مستقل بود. علت این که پیوسته از سفیران آمریکا و انگلیس می‌خواست نظرشان را در خصوص نحوه برخورد او با شرایط انقلابی کشور بیان کنند، دست کم تا حدودی، باید این بوده باشد که دولت‌های متبوع آنان را بدخواه خود می‌دانسته است.^{۶۷} حتی آخرین سفیر او در لندن، در سفری به تهران چنین دریافت که شاه در آن شرایط به سخنان مستقل گوش می‌دهد؛ ولی وقتی به دیدار هویدا که در آن زمان وزیر دربار بود رفت، شنید که شاه راضی

به دست کشیدن از هیچ قدرتی نخواهد بود، حتی هنگامی که «سدها شکسته شده است.»^{۶۸} چند ماه پیش از آن نیز هنگامی که سفیر انگلیس از هویدا پرسیده بود که چرا شاه نمی‌خواهد باب گفتگو با مردم را باز کند، هویدا پاسخ داده بود: «شما تعریف اعلیحضرت از گفتگو را می‌دانید؛ تعریفشان این است: من حرف می‌زنم، شما گوش کنید. او تغییر نخواهد کرد.»^{۶۹} علی امینی هم که پس از شانزده سال گوشه‌نشینی مورد مشورت شاه قرار گرفته بوده، همین برداشت را داشته است. امینی می‌گوید هنگامی که موضوع انتقال قدرت را پیش کشیده، شاه پاسخ داده است: «انتقال - پس من چه؟» امینی پیمان خود شاه را امینی بر این که بر اساس قانون اساسی سلطنت خواهد کرد به او یادآوری نموده، ولی دریافته «همان گونه که [مهدی] بازرگان به من گفته بود [شاه] صداقت ندارد. منظورم این است که در آن موقع به دردسر افتاده بود. بازرگان می‌گفت همین که شاه از این مشکل فارغ شود، به همان وضع پیشین باز خواهد گشت.»^{۷۰}

شخصیت رضا شاه از بسیاری جهات با شخصیت پسرش متفاوت بود. رضا شاه فردی خودساخته و برآمده از پائین‌ترین سطوح نظامی بود؛ بسیار باهوش و فوق‌العاده توانا بود و قابلیت انطباق عجیبی با شرایط تازه و ناشناخته داشت. او در برخورد هایش رگ و صریح بود و هر چند می‌توانست آزار دهنده، متکبر یا حتی بی‌ادب باشد، ولی چنان توانی در پنهان نگهداشتن نقشه‌ها و کینه‌هایش در دل داشت که هر وقت دستش رارو می‌کرد، همه را شگفت زده می‌نمود. او شخصیتی مستقل، اتکاء و اعتماد به نفس و اراده‌ای آهنین داشت که در چند برهه توانست زندگی یا موقعیتش را نجات دهد. بدترین لحظه زندگی اش هنگامی بود که متفقین ایران را اشغال کردند و می‌بایست از کار کناره‌گیری کند؛ اما باز با جرأت، وقار و شکیبایی عمل کرد.

محمد رضا شاه نیز باهوش بود و مانند پدرش حافظه‌ای قوی داشت. ولی ذاتاً انسانی اگر نه کمرو، خجالتی بود و تکبر ظاهری اش پوششی برای مخفی کردن فقدان اعتماد به نفس او بود. وی در برابر سختی‌ها در جریان سه بحران عمده دوران حکومتش از خود ضعف نشان داد: نخست‌وزیری

○ قرار گرفتن کارمندان دولت در کنار انقلابیون و پیوستن آنان به اعتصاب عمومی نقش مهمی در گسترش مبارزه و تندتر شدن آهنگ انقلاب بازی کرد.

○ مخبر السلطنة

هدایت: هر کس زیاد از [رضا] شاه نام می برد، ممکن بود توقیف شود و مورد بازجویی قرار گیرد که منظورش چه بوده، و گاه مأموران هر چه خود می خواستند برداشت می کردند. به مرحله ای رسیده بودیم که شاه به خودش هم اعتماد نداشت.

مصدق، شورشهای ژوئن ۱۹۶۳، و انقلاب در سالهای ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹، ولی در شرایط مساعد با شخصیتی نیرومند ظاهر می شد. وی نسبت به پدر خود دیدگاهی دوجنبه ای داشت؛ ضمن آن که به دستاوردهای پدرش می بالید، دوست داشت به گونه ای مثبت با وی مقایسه شود. مصدق نیز اثری بر روان او گذاشته بود: نسبت به محبوبیت مصدق در میان مردم حسادت می ورزید و می خواست ثابت کند که (اگر بیشتر نباشد) کمتر از او میهن پرست نیست. برخی ناظران به بیماری جسمی شاه بعنوان عاملی مؤثر در رفتار ضعیف و غیر قاطع وی در دوران انقلاب اشاره کرده اند. ولی با توجه به طرز برخورد وی با بحرانهای پیشین می توان گفت که حتی اگر سالم هم بود، متفاوت با گذشته عمل نمی کرد. خلاصه این که، عناصری از خودپرستی در شخصیت وی وجود داشت که در اوضاع و احوال خوب و بد خود را نشان می داد.

هر چند عوامل بسیار مهمتری در شکل گیری اهداف و پیامدهای انقلاب وجود داشته، شخصیت شاه نیز، از آنجا که فرمانروای بی چون و چرای کشور بوده، بر انقلاب و نتایج آن اثر گذاشته است؛ تحلیل همه جانبه انقلاب ایران از محدوده این نوشتار فراتر می رود^۸، ولی بطور خلاصه می توان پرسید آیا خود انقلاب اجتناب ناپذیر بوده و آیا باید در آن دوره نسبتاً کوتاه چنان پیش می رفته و پیروز می شده است؟

با توجه به آنچه گفته شد، باید روشن شده باشد که نظام سلطانی نفتی نمی توانسته خیلی بیش از این دوام آورد، هر چند می توانسته در زمان حکومت خود شاه یا جانشینش دگرگون شود. انقلاب ایران محصول اتحاد همه طبقات اجتماعی بر ضد دولت و، از این رو، بر ضد تنها يك نفر بود. به همین دلیل همه ایدئولوژیها و برنامه های سیاسی متصور در انقلاب حضور داشتند. بخش دولتی هم با پیوستن به اعتصاب عمومی یکسره در کنار انقلابیون قرار گرفت و این امر نقش مهمی در تقویت مبارزه و نیز تندتر شدن آهنگ گسترش انقلاب بازی کرد. همچنین ارتش، بویژه از سپتامبر ۱۹۷۸، چه در سطح فرماندهان، و چه به گونه عمودی در میان رده های مختلف، دستخوش ضعف و تزلزل رأی بود.

«آزادسازی» سال ۱۹۷۷ نیز، از آنجا که متضمن تلاش، یا در واقع قصد و نیتی، برای اصلاح بنیادین نظام سلطانی نبود، تنها می توانست راههارا برای قیامی تمام عیار هموار کند. بزودی پس از برگزیده شدن کارتر به ریاست جمهوری آمریکا و آغاز مبارزه مورد نظرش با نقض حقوق بشر در سراسر جهان، هم شاه و هم مردم ایران متقاعد شدند که غرب (آمریکا، انگلیس، یا هر دو) در پی سرنگونی رژیم او هستند. در مورد تأثیر این برداشت نادرست بر روحیه هر دو طرف، و شدت و سرعت فرایند انقلابی، چندان اغراق نشده است.

این امر که، بعنوان بخشی از منطق سلطانیسم، ارتش (و نیز دستگاه دولت) یکسره به تصمیمهای مستقیم و ناهماهنگ یک فرد وابسته شده بود، اداره کردن اوضاع را، بویژه در چند هفته آخر که خود شاه کشور را ترک کرده بود، آشکارا دشوار ساخت. این، همچنین بدان معنا بود که در آن رژیم کسی پیدا نمی شد که بتواند به گونه مطمئن با مخالفان به مذاکره بنشیند و برای انتقال منظم حکومت به رژیم متفاوت با آنان به توافق برسد.

البته عوامل دیگری هم به پیروزی سریع انقلاب کمک کرد. اعتصاب عمومی، سلاحی واقعاً نیرومند بود که با «نمایشهای قدرت» مانند بمباران کور اهداف غیر نظامی در قم یا تهران به آسانی نمی شد بدان پایان داد. ضمناً وابستگی روانی شاه (و رژیم) به غرب نیز مانع بهره گیری از چنین تاکتیکهایی می شد؛ زیرا غرب در آن شرایط مسلماً با چنین کاری مخالفت می کرد، مشکلی که، برای مثال رژیمهای سوریه و عراق، هنگامی که قیامهای حماه (۱۹۸۲) و نجف (۱۹۹۱) را به خون کشیدند، با آن روبرو نبودند.

خلاصه آن که، فقدان مطلق پایگاهی اجتماعی برای رژیم، این باور که غرب طرفدار دگرگونی بنیادین در ایران است، روانشناسی شاه، و نبود مدیریت مستقل نظامی و غیر نظامی، همگی نقشهایی مهم در شکل گیری انقلاب و تعیین سرعت آن بازی کردند.

یادداشتها

* این مقاله ترجمه ای است از:

H. Katouzian, "The Pahlavi Regime in

○ پس از اوج گیری قدرت شاه، کار او رفته رفته به جایی رسید که دیگر تاب شنیدن نصیحت و اندرز سیاستمداران و کارگزاران وفادار اما مستقل اندیش رانیز نداشت.

Struggle for Power in Iran (London: Tauris, 1990).

و نیز: «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره‌های ۷ و ۸ (آوریل-می ۱۹۹۳)؛ استبداد، دموکراسی و نهضت ملی (واشینگتن دی سی: مهرگان، ۱۹۹۳).

۶. برای دستیابی به تحلیلی جالب در این مورد بنگرید به: Sigmund Freud, **Group Psychology and the Analysis of the Ego** (New York: Norton, 1959).

۷. البته انقلاب مشروطیت از این مدل فاصله می‌گیرد، چون این انقلاب آگاهانه در پی جایگزینی رژیم پیشین با یک دولت مشروطه بود. چند مجلس نخست در رژیم سلطنتی مشروطه، قوانینی برای بسیاری از زمینه‌های عمومی تدوین کردند.

۸. برای دستیابی به یک بررسی که بر این جنبه از انقلاب مشروطیت متمرکز باشد، بنگرید به: Katouzian, **Political Economy of Modern Iran**, chapter 4.

۹. بهترین منابع برای بررسی جزئیات مربوط به این دوره عبارتند از: مهدیقلی هدایت، **خاطرات و خطرات** (تهران: زوار، ۱۹۸۲)؛ محسن صدر، **خاطرات صدرالاشرف** (تهران: وحید، ۱۹۸۵)؛ حسین مکی، **تاریخ بیست ساله ایران**، جلد پنجم (تهران: نشر ناشر، ۱۹۸۳)، و ابراهیم خواجه نوری، **بازیگران عصر طلایی** (تهران، ۱۹۶۱).

۱۰. برای نمونه بنگرید به متن سخنرانی آتشین علی دشتی در کتاب **بازیگران عصر طلایی**. هم چنین بنگرید به: Katouzian, **Musaddiq and the Struggle for Power in Iran**, 54; and also Ervand Abrahamian, **Iran: Between Two Revolutions** (Princeton: Princeton University Press, 1982), 169-86.

11. Majid Yazdi, "Patterns of Clerical Political Behavior in Postwar Iran", 1941-53, **Middle East Studies** 26 (July 1990): 281-307.

۱۲. برای دستیابی به تاریخ این دوره بنگرید به: Fakhreddin Azimi, **Iran: The Crisis of Democracy, 1941-1953** (New York: St. Martin's Press, 1989).

13. Mark Gasiorowski, "The 1953 Coup d'Etat in Iran", **International Journal of Middle East Studies** 19 (1987): 261-86.

۱۴. مخالفت بیشتر هواداران مصدق با امینی دلایل متعدّد داشته است. بنگرید به:

Katouzian: **Musaddiq and the Struggle for Power in Iran**, chapter 6.

۱۵. بنگرید به:

Homa Katouzian, "Oil and Economic Development in the Middle East", in **The Mod-**

Iran", in H.E. Chehabi and Juan Linz (eds.), **Sultanistic Regimes** (Baltimore: The John Hopkins University Press, 1998)

۱. منابع بسیاری رامی‌توان به شهادت گرفت که تقاضای اصلی انقلابیان، یعنی نفس قانون، آشکارا املازم و اغلب متمم از آزادی بوده است. «قانون»، همچنین نام روزنامه‌ای بود که میرزا ملکم خان (ناظم الدوله) در اواخر سده نوزدهم میلادی در لندن منتشر و در آن به دولت مستبد ایران حمله می‌کرد. در همین دوره مستشار الدوله کتابی با عنوان «یک کلمه» (یعنی قانون) منتشر کرد که به اندازه‌ای خطرناک تشخیص داده شد که نویسنده آن دستگیر و زندانی شد.

۲. بنگرید به:

Isaiah Berlin, **Two Concepts of Liberty: An Inaugural Lecture Delivered before the University of Oxford on 31 October 1958** (Oxford: Clarendon Press, 1958).

هم چنین در مورد مقایسه دو مفهوم مورد نظر آیزایا برلین از آزادی و مفاهیم مورد نظر مشروطه‌خواهان بنگرید به:

Homa Katouzian, **The Political Economy of Modern Iran** (New York: Oxford University Press, 1981), chapter 4.

۳. در مورد بررسی‌های جدید در خصوص انقلاب مشروطیت به زبان انگلیسی بنگرید به:

Vanessa Martin, **Islam and Modernism: The Iranian Revolution of 1906** (Syracuse: Syracuse University Press, 1989), and Mangol Bayat, **Iran's First Revolution: Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-1909** (New York: Oxford University Press, 1991).

۴. برای نمونه، عنوان کتاب نظام‌الملک توسی، «سیاست‌نامه» یا «سیرالملوک» است.

۵. نگارنده در شماری کتاب و مقاله یک نظریه تاریخی جامعه‌شناختی ارائه و تأثیر آن را بر دگرگونی اجتماعی در گذشته و حال ایران بررسی کرده است. بنگرید به:

Homa Katouzian, "Arbitrary Rule: A Comparative Theory of State, Politics and Society in Iran", **British Journal of Middle Eastern Studies** 24, No. 1 (1997): 49-73; "The Aridisolatic Society: A Model of Long Term Social and Economic Development in Iran", **International Journal of Middle East Studies** 15 (1983): 259-8; **Political Economy of Modern Iran; Execution of Amir Hasanak the Vazir**; "Some Lessons for the Historical Sociology of Iran", in **Pembroke Papers** ed. Charles Melville, vol. 1 (Cambridge: University of Cambridge, Centre for Middle Eastern Studies, 1990), 73-88; **Musaddiq and the**

۲۵. به نقل از: مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد پنجم، ۲۴۰.
۲۶. در مورد سازمان و فعالیت‌های حزب ایران نوین بنگرید به: گفتگوی منوچهر کلالی (نخستین دبیر کل این حزب) با حبیب لاجوردی، به تاریخ هشتم آگوست ۱۹۸۳، نیس، فرانسه، مجموعه تاریخ شفاهی ایران، (Iranian Oral History Collection) دانشگاه هاروارد.
27. Mohammad Reza Shah Pahlavi, **Mission for My Country** (London: Hutchinson, 1960), 163.
۲۸. ابوالحسن ابتهاج در گفتگو با حبیب لاجوردی، به تاریخ دوم دسامبر ۱۹۸۱، کن، فرانسه، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۲۹. بنگرید به گفتگو با ابتهاج در مجموعه تاریخ شفاهی ایران و نیز:
- Francis Bostock and Geoffrey Jones, **Planning and Power in Iran: Ebtehaj and Economic Development under the Shah** (London: Frank Cass, 1989), chapters 5 and 6.
۳۰. گفتگوی علی امینی با حبیب لاجوردی، به تاریخ دوم دسامبر ۱۹۸۱، پاریس، فرانسه، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۳۱. در مورد دست داشتن نظامیان در انتخابات در زمان رضاشاه بنگرید به: دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، زیر نظر حسین مکی، (تهران: جاویدان، ۱۹۷۹) ۲۳۸؛ و در زمان محمدرضا شاه بعنوان نمونه بنگرید به: ناصر قشقایی، سالهای بحران، زیر نظر نصرالله حدادی (تهران: رسا، ۱۹۸۷)، ۲۱۷-۲۹.
۳۲. بنگرید به خاطرات عباسقلی گلشائیان زیر نظر سیروس غنی؛ یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، جلد یازدهم (لندن: سیروس غنی، ۱۹۸۲)، ۵۲۲-۶۰۴.
۳۳. ارتشید فریدون جم در گفتگو با حبیب لاجوردی، به تاریخ چهاردهم نوامبر ۱۹۸۱ و دهم مارس ۱۹۸۳، لندن، انگلیس، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۳۴. همان.
۳۵. در گفتگو با ضیاء صدقی، به تاریخ هجدهم جولای ۱۹۸۵، واشینگتن دی سی، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۳۶. در یادار امیر عباس رمزی عطایی در گفتگو با شهلا حایری، به تاریخ یازدهم جولای ۱۹۸۵، شرمن اوکس، کالیفرنیا. مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۳۷. گفتگو با جم در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۳۸. گفتگوی ضیاء صدقی با طوفانیان، می و جولای ۱۹۸۵، واشینگتن دی سی، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۳۹. گفتگوی جم با مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۴۰. هدایت، خاطرات و خطرات، ۳۹۷.

ern Economic and Social History of the Middle East in the World Context, ed. Georges Sabagh (Cambridge University Press, 1989); idem, "The Political Economy of Oil - Exporting Countries", **Peoples Mediterraneans**, No. 8 (1979); and idem, "Oil versus Agriculture", **Journal of Peasant Studies** 5 (April 1978): 347-69.

۱۶. بنگرید به:

Mohammad Tavakoli - Targhi, "Refashioning Iran: Language and Culture during the Constitutional Revolution", **Iranian Studies** 23 (1990): 77-101.

۱۷. بنگرید به: ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان (تهران: آگاه-نوین، ۱۹۸۳)؛ احمد کسروی، تاریخ

مشروطیت ایران (تهران: امیر کبیر، ۱۹۷۷)؛ و نیز:

Homa Katouzian, **Sadegh Hedayat: The Life and Legend of an Iranian Writer** (London: Tauris, 1991), especially chapters 1 and 5.

۱۸. برای دستیابی به جزئیات بیشتر بنگرید به: عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، جلد سوم (تهران: علمی،

۱۹۴۶)؛ یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم (تهران: رودکی، ۱۹۸۲)؛ و نیز منبع در دست چاپ زیر:

Homa Katouzian, **The Campaign against the 1919 Agreement**.

19. Hama Katouzian "Nationalist Trends in Iran, 1921-26," **International Journal of Middle East Studies** 10 (1979): 533-51.

۲۰. هدایت، خاطرات و خطرات، صفحه ۴۰۷.

۲۱. بنگرید به:

H. E. Chehabi, "Staging the Emperor's New Clothes: Dress Codes and Nation - Building under Reza Shah", **Iranian Studies** 26 (1993): 209-33.

۲۲. بنگرید به:

Yair P. Hirschfeld, **Deutschland und Iran im Spiegel der Macht: Internationale Beziehungen unter Reza Schah, 1921-1941** (Dusseldorf: Droste, 1980).

۲۳. برای دستیابی به بحثی عالمانه در این مورد بنگرید به:

Jean - Francois Bayart, "Republican Trajectories in Iran and Turkey: A Tocquevillian Reading", in **Democracy Without Democrats: The Renewal of Politics in the Muslim World**, ed. Ghassan Salame (London: Tauris, 1994).

۲۴. مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران (تهران: پیام، ۱۹۷۹)، ۲۹۹.

○ از آنجا که برنامه شاه برای ایجاد فضای باز سیاسی در واپسین سال حکومتش متضمن تلاش یا در واقع قصد و نیّتی در جهت اصلاح بنیادین نظام سلطانی نبود، تنها می‌توانست راه‌ها را برای قیام تمام عیار مردم باز کند.

○ اعتصاب عمومی
 حربه‌ای واقعاً نیرومند بود
 که با «نمایش‌های قدرت»
 مانند بمباران کور اهداف
 غیرنظامی در قم یا تهران به
 آسانی نمی‌شد بدان پاسخ
 گفت.

۴۱. در گفتگو با حبیب‌لاچوردی، به تاریخ یکم مارس ۱۹۸۳ پاریس، فرانسه، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
42. Marvin Zonis, **The Political Elite of Iran** (Princeton: Princeton University Press, 1971), 49.
43. Robert Graham, **Iran: The Illusion of Power** (London: Croom Helm 1978). 155.
44. Bostock and Jones, **Planning and Power in Iran**, 169.
۴۵. در گفتگو با حبیب‌لاچوردی، به تاریخ دهم آگوست ۱۹۸۲، کن، فرانسه، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
46. Robert Graham, **Iran: The Illusion of Power**, 159.
۴۷. بنگرید به:
 William Shawcross, **The Shah's Last Ride** (London: Pan Books, 1989), 71.
۴۸. امینی و داریوش همایون در گفتگو با جان مژده‌ی، به تاریخ بیست و یکم نوامبر ۱۹۸۲، واشینگتن دی سی، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
49. William Shawcross, **The Shah's Last Ride**, 159 and 161.
۵۰. بنگرید به گفتگو با باهری، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۵۱. همان.
۵۲. همان.
۵۳. گفتگو با طوفانیان در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۵۴. گفتگو با ابتهاج در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
55. Bostock And Jones. **Planning and Power in Iran**, 155.
۵۶. در گفتگو با حبیب‌لاچوردی، دسامبر ۱۹۸۲ تا دسامبر ۱۹۸۳، کمبریج، ماساچوست، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۵۷. هدایت، خاطرات و خطرات، ۴۰۴.
۵۸. همان، ۴۰۱.
۵۹. به نقل از: مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد ششم، ۳۲۰.
۶۰. هدایت، خاطرات و خطرات، ۴۰۷.
۶۱. به نقل از مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد پنجم، ۲۴۰.
۶۲. هدایت، خاطرات و خطرات، ۳۸۶.
۶۳. بنگرید به: مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد ششم، ۱۴۰-۱.
۶۴. بنگرید به:
- Mohammad Musaddiq, **Musaddiq Memoirs**, ed. Homa Katouzian (London: Jebhe, 1987). 2;364-65.
۶۵. گفتگو با فرمانفرمائیان در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۶۶. گفتگو با ابتهاج در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۶۷. وی مکرراً این دیدگاه خود را در مصاحبه‌هایش و دست‌آخرد کتابش بیان کرده است. بنگرید به:
- Mohammad Reza Pahlavi, **Answer to History** (New York: Stein and Day, 1980).
۶۸. پرویز راجی، خاطرات آخرین سفیر شاه در لندن (لندن: Ithaca Press، ۱۹۸۳). ۲۲۱.
69. Anthony Parsons, **The Pride and the Fall: Iran, 1974-1979** (London: Jonathan Cape, 1984), 62.
۷۰. گفتگو با امینی در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۷۱. بنگرید به:
- Mohsen Milani, **The Making of Iran's Islamic Revolution: From Monarchy to Islamic Republic** (Boulder, Colo.: Westview, 1994); Katouzian, **Political Economy of Modern Iran**, Chapters 17 and 18; H. E. Chehabi, **Iranian Politics and Religious Modernism; The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini** (Ithaca: Cornell University Press, 1990) chapters 6 and 7; Abrahamian, **Iran: Between Two Revolutions**; and Nikki R. Keddie, **Roots of Revolution** (New Haven: Yale University Press, 1981).
۷۲. در آخرین مراحل انقلاب، تلاشی برای مذاکره صورت گرفت. بنگرید به:
- H. E. Shehabi, "The Provisional Government and the Transition from Monarchy to Islamic Republic in Iran", in **Between States: Interim Governments in Democratic Transitions**, ed. Yossi Shain and Juan J. Linz (Cambridge: Cambridge University Press. 1995).